

به پیش!

اتحاد سوسیالیستی کارگری

www.wsu-iran.org

شماره ۶۳، چهارشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۹۰، ۶ آوریل ۲۰۱۱

زنان کارگر و فعالیت سوسیالیستی

سحر صبا، ۱ آوریل ۲۰۱۱



بازگشت منشویسم؟

ایرج آذرین

صفحه ۵

بهاران خجسته باد!

سال نو بر کارگران،

زحمتکشان و مردم مبارز

فرخنده باد!

سوسیالیستی و نقش سوسیالیستها در جنبش زنان ایران و بویژه جنبش زنان کارگر را مد نظر دارد، و به اختصار به این می پردازد که چه راهکارهای عملی را می توان بکار گرفت تا به چه باید کردها برای رفع موانع سازمان یابی و متشکل نمودن این جنبش پاسخ دهد، و در آخر بر ضرورت ایجاد تشکل های توده ای زنان در دورانی که موج دوم جنبش توده ای آغاز می شود، و اینکه جنبش زنان با چه دشواری هایی برای ایجاد این تشکلها روبرو خواهند بود خم می شود. با توجه به اینکه رهایی در صفحه ۲

"هدف جنبش زنان کارگر، مبارزه برای کسب تساوی اقتصادی و اجتماعی است و نه فقط تساوی ظاهری زنان با مردان. وظیفه اصلی این جنبش عبارت است از آزاد کردن زنان از بردگی خانگی و محیط آزاردهنده، تحمیق کننده و محدود آشپزخانه، و سوق دادن آنان به کارهای تولیدی اجتماعی. لازمه این مبارزه طولانی تغییر ریشه ای آداب و رسوم اجتماعی است که تنها با پیروزی کامل کمونیسم به پایان خواهد رسید." نقل قول از لنین پراودا- ۴ مارس ۱۹۲۰.
نوشته حاضر بطور مشخص فعالیت



03 2007 - 0000000000000000

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

معضلات و مشکلات زنان کارگر نه صرفاً حقوقی و اجتماعی بلکه طبقاتی است.

از ویژگیهای موقعیت زنان کارگر و تمایز شان با دیگر بخشهای جنبش زنان این است که زنان کارگر بخش وسیعی از نیروی مولده و طبقه کارگر هستند، و مبارزه برای خواسته ها و مطالباتشان طبقاتی است. با همان محرومیتها و مشکلات اقتصادی-سیاسی مواجه اند که مردان کارگر هم طبقه ای شان دست بگریبانند، یعنی فشارهایی که حکومت سرمایه جمهوری اسلامی در رابطه با بیکارسازیها، خصوصی سازیها، حقوقهای معوقه، خارج ساختن از شمول قانون کار، تحمیل قراردادهای موقت در سطح وسیع و محروم ساختن کارگران موقت از بیمه بیکاری بر کل طبقه کارگر تحمیل می نماید. سرمایه سطح معیشت طبقه کارگر را بطور دائم در معرض حملاتش قرار میدهد، زنان کارگر هم بعنوان یک بخش از این طبقه مورد آماج این حملات قرار میگیرند. زنان کارگر همچنین در کنار این محرومیتها و مشکلات اقتصادی، در مبارزه برای خواسته های سیاسی و اقتصادی اشان از جمله حق اعتصاب، تشکل، برگزاری مراسم های کارگری بویژه مراسم اول ماه مه با هم طبقه ایهای مرد کارگیشان همراه وهم سو هستند، و چون آنان اخراج، دستگیر و زندانی می شوند.

از سوی دیگر زنان کارگر بعنوانی بخشی از جنبش زنان، تحت ستم جنسی و طبقاتی، برای مطالبات پایه ای جنبش زنان که ارتباط مستقیمی با مطالبات و خواستههای جنبش کارگری ندارد به مبارزه برخاسته اند.

نظر حقوقی جوابگوی دسته ای از خواسته های زنان باشد، بدون این که به امر رفع هر گونه ستم جنسی و طبقاتی نسبت به زنان یاری رساند.

گرایش سوسیالیستی گرایشی است که هر نوع ستم جنسی و طبقاتی زنان را در هر جامعه ایی بازتابی از ساختار اقتصادی و سیاسی و روابط طبقاتی حاکم آن میداند، و معتقد است که هر گونه تلاش برای لغو قوانین زن ستیز ماهیتی سیاسی بخود گرفته، و تحقق آن مستلزم زیر سوال بردن و به چالش کشیدن کلیت نظام حاکم سرمایه می باشد.

اگرچه زنان نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می دهند، اما در هیچ جامعه ایی از برابری کامل با مردان برخوردار نیستند. بسیاری از زنان حتا از حقوق و آزادیهای نسبی که مردان از آن برخوردارند بی بهره اند، و به عنوان بخش عظیمی از نیروی کار چه در جوامع از نظر اقتصادی-سیاسی عقب مانده و چه در کشورهای مدرن سرمایه داری از ستم جنسی و طبقاتی ویژه ای رنج میبرند.

جنبش زنان علاوه بر این که طبقات متوسط را شامل میشود، بخش وسیعی از زنان کارگرا هم در بر می گیرد. این بخش نیروی بالقوه و ستون فقرات جنبش زنان و حلقه واسط بین دو جنبش کارگری و زنان می باشند. نیرویی که با یک مبارزه پیگیر و متشکل به موازات مبارزه طبقه کارگر قادر است ستم جنسی و طبقاتی اش را پایان دهد. آنچه در این نوشته بیشتر مورد توجه قرار می گیرد، نقش زنان کارگر در جنبش زنان، اهمیت جایگاه و عملکرد آنهاست.

زنان کارگر و فعالیت سوسیالیستی

کامل زنان در گرو یک مبارزه طبقاتی پیگیر همراه با استراتژی چپ سوسیالیستی میباشد، نوشته با نقل قولی از لنین آغاز شده که "برابری کامل بین زن و مرد و رفع کل ستم طبقاتی و جنسی زنان را در گرو پیروزی کامل کمونیسم می بیند."

جنبش زنان یکی از جنبشهای اجتماعی است که زنان از طبقات و اقشار مختلف و متضاد اجتماعی رادر بر می گیرد. تاریخ مبارزات زنان گواه بر این ادعا است که این جنبش بخش جدایی ناپذیر مبارزه طبقاتی است و مسئله زنان اقتصادی، سیاسی و حقوقی است. این جنبش جنبشی است با گرایشهای مختلف. یکی از این گرایشها گرایش لیبرالی است که با حمایت قشر متوسط و فعال زنان نقش هژمونیک و دست بالا در این جنبش دارد. این گرایش سعی کرده است که راه جامعه مدنی و سیر آرام به سوی دموکراسی را با انجام حرکتهای فرهنگی و ارائه آلترناتیوهای رفرمیستی، و در تقابل با انقلاب پیش پای جنبشهای اجتماعی بخصوص جنبش زنان باز نماید؛ همچنین قصد دارد با تغییرات تدریجی قانونی در موقعیت زنان اصلاحاتی را بوجود آورد. اصلاحات مزبور که از چهار چوب قوانین جمهوری اسلامی فراتر نمی روند در عین حال مانع پیشروی جنبش توده ای میشوند. در مجموع این اصلاحات اگر تحقق یابد در بهترین حالت خواهد توانست از



Postfach 940166
60459 Frankfurt
Germany

bepish@hotmail.fr

به پیش!

مسئولیت هر مطلب درج شده بر عهده نویسنده آن است. **به پیش!** در رد یا پذیرش و نیز در کوتاه کردن و ویرایش هر نوشته رسیده آزاد است و تصمیمات خود را به اطلاع فرستنده آن میرساند.

در بیشتر مواقع کارگران زن در مقایسه با کارگران مرد به دلیل ستم جنسی بیشترین ضربات را در طول دوران سیاه حکومت جمهوری اسلامی متحمل شده اند، از جمله بیکارسازیهای وسیع، (کارگران زن در زمان اشتغال به کار و استخدام جزو آخرین نفرات هستند، زمان اخراج و بیکارسازیها در صف اول قرار دارند)، وجود شکافهای جنسیتی، خشونت محیط کار، آزار و اذیت کارفرمایان و سایر تزییقات حقوقی که به محیطهای کاری زنان مربوط است نمونه های مشخص این ستم جنسیت اند. این بیکارسازیها سبب پراکنده شدن زنان از محیطهای کاری کارگری شده است، و نتیجه آن منجر به نشستی در صفوف طبقه کارگر شده که شرکت گسترده زنان در فعالیتهای کارگری را مختل نموده است. و از دیگر پیامدهای آن پایین آمدن سطح معیشت خانواده های کارگری، و سوق دادن زنان کارگر به انجام کارهای نیمه وقت و پاره وقت با دریافت حداقل دستمزد و استثمار شدید گردیده است.

در تقابل با جریان لیبرالها که محور اصلی سازمانیابی جنبش زنان را طبقه متوسط قرار داده، و سعی دارند مسائل اقتصادی زنان را بی اهمیت جلوه دهند؛ این سوسیالیستها و گرایش سوسیالیستی هستند، که مضمون فعالیت خود را با اکثریت زنان کارگر و زحمتکش همراه نموده و سازمانیابی آنان در جهت احقاق خواسته های سیاسی- اقتصادی اشان را محور حرکت جنبش زنان قرار می دهند. زنان کارگر به دلیل اینکه در روابط متضاد منافع کار و سرمایه قرار می گیرند، و در تولید نقش دارند چاره ای جز اعتراض و مبارزه علیه نظام سرمایه برای کسب مطالبات و خواسته

هایشان بویژه خواسته های اقتصادی ندارند. این حرکتها که معمولاً بطور روتین انجام می پذیرد، مستلزم یک سازمانیابی و متشکل شدن نسبی است. ضرورت و تلاش برای ایجاد صندوقهای تعاونی و مالی، برپایی کمیته های اعتصاب بنا به توازن قوا در محیط کار چه بصورت علنی یا نیمه مخفی، اعلام مجمع عمومی برای به کرسی نشاندن خواسته هایشان در تقابل با کارفرماها و مدیران تولید، و حرکتی از این قبیل امر متشکل شدن را برای آنها به درجه ای ضروری نموده است. این نوع متشکل شدن و سازمانیابی تنها نمی تواند مختص به زنان کارگر باشد، بلکه برای کل طبقه کارگر ضروری است.

در همین راستا است که جنبش زنان کارگر بنا بر ویژگی طبقاتی و سیاسی بودنش و درجه ای از سازمان یافتگی و متشکل شدنش در تمایز با طبقات و اقشار دیگر جنبش زنان قرار می گیرد. از دیگر ویژگیهای زنان کارگر در رابطه با جنبش زنان، که از منافع طبقاتیشان ناشی می شود، این واقعیت است که قرار گرفتن آنها، به عنوان بخشی از جنبش کارگری، در تضاد کار و سرمایه مبارزه آنها را بر علیه سرمایه بسوی براندازی مالکیت خصوصی و استثمار سوق میدهد. ستم مضاعف جنسی و طبقاتی زنان هم کاملاً ریشه در این مالکیت خصوصی نظام سرمایه داری دارد. و بطور مسلم رهایی کامل زنان از بردگی سرمایه و خانگی در گرو برچیدن این مالکیت خصوصی خواهد بود، و این امر مبارزه ایی طبقاتی و سیاسی را میطلبد، که جنبش زنان کارگر را موظف میسازد که بر مبنای منافع مشترک یک طبقه یعنی طبقه کارگر و علیه نظام

سرمایه داری عمل نمایند. سمت و سو و تدویم چنین مبارزه ای تا پیروزی نهایی مستلزم این است که زنان کارگر هر چه بیشتر به ایجاد تشکلهای توده ای و بکارگیری سیاستها و سنتهای سوسیالیستی در چارچوب گرایش سوسیالیستی سوق یابند.

نمی توان جنبش زنان را مد نظر قرار داد بدون آنکه جنبش زنان کارگر را در نظر نداشت، و یا جنبش زنان کارگر را بدون در نظر گرفتن جنبش کارگری مورد توجه و بررسی قرار داد. همانطور که در بالا اشاره شد، جنبش زنان حلقه واسطه بین دو جنبش زنان و کارگری میباشد. سوال این است ابزارهایی که زنان کارگر در تشکل یابی خود و متحد انشان که شامل اقشار تحت ستم مانند معلمان، پرستاران، کارمندان، زنان زحمتکش و خانه دار میباشند کدامند؟ که با شناخت و بکارگیری آنها بتوانند برموانع پیشروی جنبش اجتماعی طبقه کارگر و زنان فائق بیایند.

جنبش زنان از نظر استراتژیک در اتحاد با جنبش کارگری خواهد توانست به پیروزی نهایی دست یابد، و استراتژی زنان کارگر تا جایی که به جنبش زنان بر میگردد، باید از همان استراتژی باشد که در جنبش کارگری دست بالا یافته است. قطعاً تحقق یافتن این استراتژی بدون تشکل یابی و بکاربردن تاکتیکهای مناسب برای پیشبرد و تقویت جنبش سوسیالیستی امکان پذیر نخواهد بود.

تحقق یافتن خواسته های زنان از نظر مادی و معنوی فقط با سازمان یابی آنها در شکل تشکل های توده ای امکان پذیر میباشد، آن تشکل های توده ای که با نیروی همبستگی وسیع



زننده باد انقلاب کارگری!

👉 زنان از طبقات و اقشار مختلف جنبش زنان از پایین شکل گرفته و بتواند به عنوان یک ابزار مبارزاتی قوی چه در تقابل با هژمونی لیبرالیسم که بر جنبش زنان سایه افکنده و چه در برابر تهاجمات گسترده بورژوازی هار جمهوری اسلامی به حقوق زنان بکار گرفته شود.

تا جایی که به زنان کارگر در رابطه با تشکل یابی برمی گردد، تشکلهایی که در محیط کار آنها شکل می گیرد ربط مستقیم به جنبش کارگری پیدا میکند. اما فعالیت زنان کارگر در محیط زیست و یا در ارتباط با کل جنبش زنان نوعی از تشکلهای توده ای را می طلبد که بتواند پاسخگوی خواسته های زنان در سطح عمومی تر و بنا به مورد ظرف مبارزه برای رفرف باشد. زنان کارگرو فعالین سوسیالیست این جنبشها در سازمانیابی تشکلهای توده ای کارگری و زنان از موقعیت ویژه و پتانسیل بالایی برخوردار هستند. آنها می توانند با فعالیتهای تبلیغی، کار آگاهگرانه و انتقال تجارب، درپیشبرد اشکال مبارزاتی این تشکلهای نقش تعیین کننده داشته و در عرصه مبارزاتی و زندگی توده های متشکل این تشکل ها تاثیر گذار باشند.

گرایش سوسیالیستی و نقش سوسیالیستها در سمت و سو دادن اهداف این تشکل ها بسوی افق سوسیالیستی از اهمیت بالایی برخوردار است. درگیر شدن در مبارزات روزمره زنان و بویژه زنان کارگر و اختصاص نیروی بیشتری به ارتقاء سطح آگاهی زنان و تقویت سنتهای سوسیالیستی، تلاش برای افشاء و خنثا نمودن توطئه های سرمایه داران و رژیم حامی آنها علیه هر نوع ستم جنسی بخصوص در جدا سازی زنان و مردان کارگر، همراه با تلاش برای پر رنگ کردن مطالبات ویژه زنان در عین تاکید اخص روی منافع طبقاتی واحد، از وظائف مهم گرایش چپ

سوسیالیستی جنبش کارگری ست. گرایش سوسیالیستی باید حمایت از این خواست ها و مبارزه برای تحقق آن را یک امر دائمی تلقی نموده و مهم تر از همه برای ورود زنان کارگر به عرصه مبارزات کارگری، آگاهانه و نقشه مند، فعالیت و امکان سازی کند.

فعالیت سوسیالیستها و تحرک بیشتر آنها، رادیکالیزه شدن فضای سیاسی و بمیدان آمدن جنبشهای اجتماعی بویژه جنبش زنان با خواسته ها و مطالبات سوسیالیستی، ربط مستقیم پیدا می کند به حضور گسترده طبقه کارگر در موج دوم جنبش توده ای. روشن است که علل تدوام جنبش توده ای تحت نام موج دوم را در قطع یارانه ها و شدت یافتن بحرانهای اقتصادی در ایران، که بحرانهای سیاسی راهم قطعاً بدنبال خواهد داشت، باید جستجو کرد. همچنین تغییر و تحولات خاورمیانه و کشورهای عربی، که توده های مردم در آن برای نان، آزادی، کار یکی پس از دیگری به عمر ننگین حکومتهای دیکتاتوری خاتمه می دهند، در روند شروع این حرکت کاملاً تاثیر گذار بوده است.

تاثیرات بحرانهای اقتصادی- سیاسی موجود در ایران و خاورمیانه در موج دوم جنبش توده ای اعتراضات گسترده مردمی در این دوره را بدنبال خواهد داشت که قطعاً فضا و شرایط مبارزه و دینامیسم درونی جنبشهای اجتماعی تحت تاثیر آن ها قرار خواهد گرفت، و در این میان زمینه را برای ایجاد تشکلهای توده ای زنان نیز آماده خواهد نمود. نقش و شرکت فعال و آگاهانه زنان بخصوص زنان سوسیالیست در به انجام رساندن این امر خطیر از مهمترین وظایف سوسیالیستها این دوره است. در این هیچ شک و شبهه ای نیست که در این جنبش توده ای، زنان در صف مقدم مبارزه اند و شرکت فعال آنان در سطوح گسترده بسیار چشمگیر بوده، از پتانسیل قوی

برخوردار است. اما بازتاب متدوام و پیگیر این حرکتها فقط با امر سازمان یابی و متشکل شدن میتواند مهر حضور دائمی خود را در روند مبارزه طبقاتی بر علیه حکومت سرمایه بزند. از آغاز جنبش توده ای تا کنون تا آنجایی که به نیروهای پیشرو طبقه کارگر بر میگردد، در دو سال گذشته با اعلام قطعنامه هایی در اول ماه خواست جنبش زنان برای برابری جنسی به روشنی و بدون هیچ ابهامی قید شده است. چنین تاکید نشان از این دارد که طیف پیشروان رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری و زنان در حین پیشروهای جنبش توده ای بر این تلاشند که با حضور فعال خود در حرکتی دائمی و پیوسته در عرصه های مبارزاتی زنان و متشکل نمودن آنها حداکثر نقش را ایفا نمایند.

اما نقش جدی و سازمان یافته طبقه کارگر در اشکال مختلف مبارزاتی از اعتراضات وسیع گرفته تا اعتصابات نه فقط جنبشهای دیگر اجتماعی از جمله جنبش زنان و دانشجویی را با خود متحد خواهد کرد، بلکه فراتر رفتن جنبش توده ای از جنبه دمکراتیک و گام برداشتن بسوی خواسته های سوسیالیستی را تسهیل خواهد نمود. و در این نبرد طبقاتی طبقه کارگر و دیگر متحدانش یعنی جنبشهای اجتماعی برای فائق آمدن به شرایط موجود و حفظ دستاوردهای انقلابی چاره ای جز بر پا نمودن حزب طبقاتی شان ندارند. در آن مقطع مبارزاتی است که تمام تشکلهای توده ای سوسیالیستی در یک ظرف واحد حزبی متشکل شده، و زنان کارگر همراه و همدوش با هم طبقه ای هاشان، مردان کارگر، و فعالین سوسیالیست تا برقراری سوسیالیسم و خشکاندن ریشه های تبعیض جنسی و طبقاتی از پای نخواهند نشست. *

بازگشت منشویسم؟

پاسخی به فرامرز دادور

ایرج آذرین

۲۸ مارس ۲۰۱۱

از سال های دورتر شروع کنیم. فعالان چپی که هم-نسل نگارنده هستند به یاد دارند که در دوره انقلاب بهمن تخطئه مواضع مارکسیست های انقلابی با گفتمانی ظاهرا مارکسیستی صورت می گرفت. نظام سیاسی مطلوب چپ دوران انقلاب بهمن عموماً "جمهوری دموکراتیک خلق" بود و (معمولاً با الهام از اندیشه های مائو تسه دون، حتی وقتی منتقدان خود را صراحتاً مائوئیست نمی دانستند) هر موضع گیری سوسیالیستی و کارگری که با منافع سایر طبقات مشمول این جمهوری سازگار نبود "چپ روی" شمرده می شد و با عباراتی شبه مارکسیستی محکوم می شد: "مرحله" انقلاب، دموکراتیک بود و نه سوسیالیستی؛ "تضاد عمده" بین کار و سرمایه نبود، بلکه بین خلق و امپریالیسم بود؛ و اگر چه بورژوازی ملی زیاد دوام نیاورد، دستکم خرده بورژوازی ضد امپریالیست تماماً جزئی از "خلق" بود، و مارکسیست ها موظف بودند مراعات حالش را بکنند. نظیر همین استدلال ها بود که شوراهای کارگری را، که کنترل تولید را در دست داشتند، به سازش با مدیریت گمارده رژیم در کارخانه ها تشویق می کرد؛ یا شوراهای روستایی ترکمن صحرا را داوطلبانه منحل می کرد؛ یا مقاومت کردستان را در برابر رژیم "ضد امپریالیست" خمینی محکوم می شمرد؛ یا مقاومت دانشجویان در برابر حمله اوباش حزب الله و تعطیل دانشگاه را به سازش می کشید. پیش از قیام بهمن نیز، در گرماگرم مبارزه علیه رژیم شاه، همین نوع استدلال ها پذیرش هژمونی خمینی بر صف انقلاب را به نوبه خود تسهیل کرد.

نسل جوان فعالان چپ ممکن است این چیزها را ندانند، چرا که اکنون نزدیک بیست سال است که تخطئه سوسیالیسم در ایران با گفتمان لیبرالی صورت می گیرد. عروج جهانی نئولیبرالیسم، فروپاشی شوروی، و بعد ظهور اصلاح طلبی حکومتی و دوم خرداد در ایران، باعث شد که برای مقابله با اندیشه های سوسیالیستی

نوین" انقلاب می دیدند؛ تا "رشد نیروهای مولد" کی و کجا تکامل سرمایه داری در ایران را به پایان برساند و در دوردستها نوبت طبقه کارگر و سوسیالیسم را در دستور بگذارد. گفتمان مرتضی محیط همچنان همین تبیین از "مرحله انقلاب" را دارد و به کار تخطئه هر گرایش سیاسی و هر روشنفکر مارکسیستی می آید که قطب نمای سیاسی شان در هر شرایطی راستای منافع طبقه کارگر و سوسیالیسم را نشان می دهد. تخطئه سوسیالیسم و طبقه کارگر ابدا محدود به مرتضی محیط نیست، ولی ویژگی محیط این است که، برغم سلطه گفتمان لیبرالی بر فضای سیاسی ایران، همیشه و هنوز این کار را در قالب شبه مارکسیستی و با منشویسمی پیش پا افتاده انجام می دهد. و به همین دلیل مرتضی محیط استثنایی است که قاعده را اثبات می کند.

دستکم تا امروز قاعده چنین بود. پرسش این است که آیا بعد از ۲۵ بهمن ۱۳۸۹، با موج دوم اعتراضات توده ای در ایران همزمان با عروج انقلاب در جهان عرب، و با آشکار شدن بی ربطی گفتمان لیبرالی به واقعیات سیاسی ایران و جهان، آیا دوباره شاهد بازگشت گفتمان منشویکی در مبارزه نظری علیه مواضع سوسیالیستی و کارگری خواهیم بود؟ آیا منشویسم باز می گردد تا این بار، بجای "جمهوری دموکراتیک خلق"، "جمهوری دموکراتیک و لائیک" را بمنزله هدف مرحله ای طبقه کارگر و سوسیالیست ها تبلیغ کند؟ شاید هنوز زود است که به این پرسش پاسخ قطعی داد، اما مقاله آقای فرامرز دادور(۱) یکی از نمونه های افزایشده ای است که دستکم آمادگی مارکسیست ها برای مقابله با چنین موضعی را ضروری می کند. و به همین دلیل پرداختن به آن می تواند مفید باشد.

مقاله فرامرز دادور، "جنبش چپ و مبارزات مردم در ایران و منطقه"، همان طور که از عنوانش بر می آید، فعالان چپ را در جنبش جاری ایران مخاطب دارد و هدف نهایی فعالان چپ را طبعاً استقرار سوسیالیسم می داند؛ اما موضعش این است که برای "استقرار سوسیالیسم در ایران" وظیفه فعالان سوسیالیست در این مرحله این است که "حول محور ارزشها و نهادها [بی] که در واقع شالوده های یک جمهوری سکولار، دموکراتیک و مبتنی بر آزادی های مدنی را تشکیل می دهند...

و کارگری دیگر به گفتمانی شبه مارکسیستی نیازی نباشد. دیگر لازم نبود از منافع "خلق" آغاز کرد تا رعایت منافع خرده بورژوازی و بورژوازی را توجیه کرد؛ بلکه با گفتمان لیبرالی می توان سر راست "طبقه متوسط" را بمنزله قهرمان مدرنیته تقدیس کرد. دیگر لازم نبود از امپریالیسم و غارت نفت، از وابستگی و عقب ماندگی، آغاز کرد تا "جمهوری دموکراتیک خلق" را برای صنعتی شدن از طریق رشد "سرمایه داری مستقل و ملی" ضروری دانست. در گفتمان لیبرالی، به یمن هژمونی جهانی نئولیبرالیسم، حقانیت کاپیتالیسم و مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار چنان ازلی-ابدی است، و مدل جهانی شدن برای رشد اقتصادی چنان مفروض است، که اساساً نیازی به پرداختن به مقوله اقتصاد و جستجو برای مدل رشد وجود ندارد. آری، دیگر لازم نبود از تقابل "امپریالیسم" و "خلق" آغاز کرد تا بورژوازی ملی یا خرده بورژوازی را در این مرحله متحد طبقه کارگر معرفی کرد. در گفتمان لیبرالی، با دو قطبی ماورای طبقاتی و ماورای تاریخی "سنت/ مدرنیته"، و یکپارچگی "جامعه مدنی"، اساساً مقوله مبارزه طبقاتی وجود ندارد تا نیازی به توجیهی برای آشتی دادن منافع طبقاتی متضاد داشته باشد. "جمهوری خواهی" ای که بویژه در دهسال اخیر در اپوزیسیون ایران رایج شده، حتی چپ ترین روایت آن که بر پسوند های "دموکراتیک و لائیک" تأکید می گذارد، تماماً به گفتمان سر راست لیبرالی متکی است، و هیچ نیازی به استفاده از گفتمانی شبه مارکسیستی نداشته است. در این میان تنها استثنا مرتضی محیط است. سال های آزرگار است که مرتضی محیط تنها کسی است که موضع دفاع از جناح های اصلاح طلب حکومت را، از خاتمی و دوم خرداد گرفته تا کروبی و موسوی، با استدلال های شبه مارکسیستی مدلل می کند. مرتضی محیط نسب فکری اش به آن مائوئیست هایی می رسد که در دوره انقلاب بهمن در دفتر رئیس جمهور بنی صدر خانه کردند، چرا که حمایت از جناح بنی صدر را لازمه رسیدن به "ایران آزاد و آباد" خود در مرحله "دموکراتیک



یک جبهه وسیع از اپوزیسیون مردمی را پی ریزی کنند." چنین نتیجه گیری ای نقطه مقابل موضع کلاسیک مارکسیست ها در انقلاب های قرن بیستم است که، پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، این نکته را تثبیت کرد که شکل گیری یک قطب مستقل سوسیالیستی، و هژمونی طبقه کارگر در جنبش عمومی، حتی برای تحقق اهداف دموکراتیک انقلاب حیاتی است. در جنبش جاری ایران نیز موضع گیری فرامرز داور، با اینکه به زبان چپ و سوسیالیستی فرموله شده، از لحاظ سیاسی او را آشکارا در صف لیبرال ها (گیرم چپ ترین جناح لیبرال ها) قرار می دهد و نه در صف سوسیالیست ها. ما به ازاء سیاسی چنین موضع گیری ای کافی است که نویسنده مدعی سوسیالیسم را به فکر بیندازد، اما نادرستی این موضع را طبعاً می باید با بررسی احکام و استدلال هایی انجام داد که چنین موضعی را مدلل می کند. در ادامه چند محور کلیدی در استدلال های مقاله داور را می آزمائیم.

دموکراسی و سوسیالیسم

تا آنجا که به ایران و وظیفه سوسیالیست ها در ایران مربوط می شود، مقاله فرامرز داور، بدون اینکه بر سر دقت بیانش مته به خشخاش بگذاریم (۲)، در حقیقت با این پرسش آغاز می کند که از دل انقلاب آتی ایران چه نوع نظامی باید بیرون بیاید که آزادی های دموکراتیک را که برای حرکت بسوی سوسیالیسم ضروری اند تأمین کند؟ این سوال بسیار درست و بجایی است، اما پاسخ نویسنده ایدا درست نیست. زیرا بدون هیچ تحلیلی این را مفروض می گیرد که استقرار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک هدف مرحله ای سوسیالیست های ایران باید باشد. واقعا چرا؟ مقاله تنها به ما می گوید چون در مصر "به احتمال زیاد [کذا!] ایجاد نظامی دموکراتیک و عادلانه... که حقوق دموکراتیک و عادلانه آنها را [توده های کارگر و زحمتکش و اقشار وسیعی از طبقه متوسط را] تضمین کند" هدف عینی جنبش انقلابی است. در مورد تونس کار داور ساده تر است، چرا که حزب کارگران کمونیست تونس و "جبهه ۱۴ ژانویه" و نظایر اینها، یعنی جناح چپ جنبش انقلابی در تونس، "خواهان برگزاری مجلس مؤسسان برای تعیین نظام اجتماعی- سیاسی آینده و ترجیحاً

استقرار جمهوری دموکراتیک گردیده اند". نیاز به تفصیل ندارد که رجوع به آنچه چپ ها در مصر "به احتمال زیاد" باید خواسته باشند یا در تونس می خواهند برای هیچ مارکسیستی حجت نیست. (دستکم مارکسیست های ایرانی امیدوارند که مثلاً این واقعیت که در انقلاب بهمن حزب توده به رفاندوم برای استقرار جمهوری اسلامی رأی مثبت داد در روز خودش سرمشق هیچ سوسیالیستی در تونس و مصر قرار نگرفته باشد!) امروز هم ممکن است حزب کمونیست تونس به غلط جمهوری دموکراتیک را خواست این مرحله جنبش اعلام کرده باشد، و ایدا حکم مبرهنی نیست که در مصر نیز یک جمهوری دموکراتیک اهداف عینی کارگران و زحمتکش از انقلاب را برآورده می کند. امپریسیسم شیوه مارکسیست ها نیست، مارکسیست ها موظفند از انقلاب ها تحلیل به دست دهند.


راه رسیدن به سوسیالیسم از دموکراسی می گذرد. بیش از صد و شصت سال است که مارکسیست ها همیشه از این حکم درست، از جمله در برابر آنارشیزم ها (و هر گرایش زود گذر ماجراجویانه)، دفاع کرده اند. این همان گویی است که بدون آزادی های سیاسی، بدون آزادی بیان و نشر، آزادی تجمع و تشکل، و آزادی اعتصاب، اساساً بسیج توده طبقه کارگر برای سوسیالیسم عملی نخواهد بود. تکرار این حکم درست و ابتدائی مفید است، اما داور این حکم ابتدائی را به این معنی گرفته است که هدف مرحله ای سوسیالیست ها طبعاً استقرار یک "جمهوری دموکراتیک و لائیک" است، و این کاملاً نادرست است. زیرا برای مارکسیست ها، برخلاف لیبرال ها، ماهیت دموکراتیک یک نظام سیاسی نه با فرم سیاسی آن، بلکه با محتوای اقتصادی-اجتماعی آن تعیین می گردد. به همین دلیل است که در مقاطع مختلف تاریخی، مارکسیست ها وظیفه داشته اند تا با تحلیل مشخص از هر انقلابی محتوای تحولاتی را بیابند که ضامن برقراری و دوام آزادی های دموکراتیک است، و تنها بر این مینا فرم مشخص حکومت مطلوب برآمده از انقلاب را تعیین کنند.

فرم حکومت "جمهوری دموکراتیک و لائیک" که امروزه کامل ترین مدل حکومت مطلوب لیبرال ها بشمار می رود، تاریخاً ثمره به قدرت رسیدن بورژوازی با چند

انقلاب در قرن هژدهم و نوزدهم در فرانسه بوده است. اما تنها در دوره تاریخی معینی چنین فرم حکومتی ای واجد محتوای دموکراتیک بود، یعنی در فاصله ۱۸۷۹ تا ۱۸۴۸ (یا دست بالا تا ۱۸۷۱)، چرا که در این دوره بسط مناسبات کاپیتالیسم صنعتی در اروپای غربی در گرو مبارزه علیه نهادهای سیاسی و اجتماعی فئودالی و قدرت یابی بورژوازی بود. تحولات اقتصادی و سیاسی متعددی اما به این دوره تاریخی پایان داد: سر بر کردن جنبش مستقل سیاسی طبقه کارگر (با کمون پاریس در ۱۸۷۱، و حتی با قیام سرکوب شده کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸)؛ نفس بسط مناسبات کاپیتالیستی که اشراف را از مقابله با بورژوازی ناتوان می کرد و آنها را به عقب نشینی و سازش با بورژوازی سوق می داد؛ و تشدید رقابت میان دولت های استعماری همپای بسط کاپیتالیسم صنعتی، که با نخستین بحران اقتصادی جهانی کاپیتالیسم در دهه ۱۸۷۰ به فاز رقابت آزاد پایان داد و به عروج امپریالیسم مدرن انجامید.

از این مقطع به بعد است که در کشورهای اروپای غربی به تدریج "دموکراسی لیبرالی" شکل گرفت، که با پارلمان و انتخابات، و دیرتر حتی با حق رأی عمومی، جنبه های دموکراتیک را تنها به طور فرمال حفظ کرد. بسط و دوام مناسبات کاپیتالیستی دیگر ایدا نمی توانست محتوای اقتصادی آزادی های دموکراتیک و حکومت دموکراتیک باشد. این واقعیت را تمام تاریخ "جهان سوم" در قرن بیستم، بخصوص تا دهه ۱۹۷۰، نشان می دهد: گسترش مناسبات سرمایه داری به کشورهای "جهان سوم" نه فقط نیازی به برقراری آزادی های دموکراتیک نداشت، بلکه متناظر با اختناق سیاسی آشکار بوده است. آنچه نظریه پردازان لیبرال "موج دوم و سوم دموکراتیزاسیون" خوانده اند، یعنی برقرار شدن مدل حکومتی دموکراسی لیبرالی از اواخر دهه ۱۹۷۰ و بویژه پس از پایان جنگ سرد در دهه ۱۹۹۰، در برخی کشورهای جهان دوم و سوم (یعنی در کشورهای امریکای لاتین، اروپای شرقی، برخی کشورهای شرق آسیا و بعضی کشورهای آفریقا)، حتی با معیارهای صرفاً فرمال مکتب لیبرال نیز نمی تواند "دموکراسی" خوانده شود، بلکه از نظر برخی تئوریسین های لیبرال



 (از جمله Robert Dahl) باید با اصطلاح دقیق تر "الکتوکراسی" (انتخابات سالاری) توصیف شود. و این "الکتوکراسی"، این دموکراسی فرمال و بی محتوی، ربطی به نیاز طبقه کارگر به آزادی های دموکراتیک واقعی برای پیشبرد مبارزه سوسیالیستی اش ندارد. (۳)

محتوای اقتصادی نظام سیاسی دموکراتیک

برگردیم به آقای دادور و بحث خودمان. تاریخ سوسیالیسم و مارکسیسم در این زمینه گویاست: در انقلابات ۱۸۴۸ سوسیالیست ها در بسیاری از کشورهای اروپا برای فراهم آوردن آزادی های دموکراتیک (که لازمه حرکت بسوی سوسیالیسم بود) می باید خواهان استقرار یک "جمهوری دموکراتیک" می شدند که متناظر با تسهیل بسط مناسبات سرمایه داری بود. در مانیفست کمونیست مارکس و انگلس همین استراتژی را برای کمونیست های کشوری مثل آلمان (که نه فقط مناسبات کاپیتالیستی در آن مسلط نبود، بلکه هنوز حتی کشور واحدی نبود) داشتند. در روسیه ۱۹۰۵ منشویک ها، با استناد به مارکس و مانیفست، به قدرت رسیدن بورژوازی و بسط مناسبات سرمایه داری را لازمه تأمین آزادی های سیاسی ای می دانستند که هیچ سوسیالیستی در جایگاه حیاتی شان برای مبارزه طبقاتی کارگران شکی نداشت. اما کار مارکسیست ها کپی کردن مواضع مارکس و انگلس نیست، بلکه به کار بردن شیوه تحلیلی آنها برای شناخت دینامیسم یک انقلاب جاری است.

تحلیل مشخص مارکسیستی از روسیه ۱۹۰۵ نشان می داد که چرا به قدرت رسیدن بورژوازی و بسط سرمایه داری دیگر ابداء متناظر با برقراری آزادی های دموکراتیک نیست، و لنین در ارائه چنین تحلیلی تنها مارکسیست نبود، بلکه کائوتسکی نیز (که نه فقط معتبرترین نظریه پرداز مارکسیست آن نسل بود بلکه در ۱۹۰۵ رادیکال ترین دوره حیات سیاسی اش را می گذراند) تحلیل مشابهی از دینامیسم انقلاب روسیه داشت. (۴) بر مبنای چنین تحلیلی، استراتژی بلشویک ها به درست متکی به تحقق چنان تحولات اقتصادی ای بود که می توانست ضامن برقراری و حفظ آزادی های دموکراتیک باشد، و آن طبقه ای را که از چنین تحولاتی ذینفع می شد و برای چنین

تحولاتی می توانست مبارزه کند را متحد کارگران در این مرحله از انقلاب می شمرد: نه بورژوازی و تحکیم کاپیتالیسم علی العموم، بلکه دهقانان و مدل ویژه ای از بسط کاپیتالیسم در روستا (که نه به زمینداران بزرگ کاپیتالیست بلکه به دهقانان قدرت می داد) می توانست زیربنای اقتصادی برقراری دموکراسی واقعی باشد. با چنین تحلیلی، در انقلاب ۱۹۰۵، نظام مطلوب سیاسی ای که خواسته های دموکراتیک طبقات انقلابی را واقعا برآورده کند از نظر بلشویک ها حکومت کارگران و دهقانان بود و نه جمهوری دموکراتیک بورژوایی.

در ایران سال ۲۰۱۱ (و در مصر و تونس نیز)، مناسبات کاپیتالیستی منتهاست که در روستا نیز مسلط است. با تغییر شیوه های تولید پیشاسرمایه داری در روستا، یعنی با از میان رفتن یا استحاله طبقات و اقشار استثمارگر پیشاسرمایه داری، هیچ شکلی از تکامل سرمایه داری در روستاها متصور نیست که هم متناسب با منافع قشر وسیعی از خرده بورژوازی زراعی باشد و هم در عین حال نیازمند برقراری وسیع ترین آزادی های دموکراتیک. به عبارت دیگر، در شرایطی که خواسته های دموکراتیک از سوی وسیع ترین اقشار جامعه وجود دارند و در خیابان ها فریاد می شوند، به حکم واقعیات اقتصاد کاپیتالیستی ایران، هیچ مدلی از سرمایه داری وجود ندارد که بتواند ضامن بسط و حفظ آزادی های دموکراتیک قرار گیرد، و هیچ طبقه و قشری وجود ندارد که خواهان برقراری چنین مدل سرمایه داری دموکراتیک ناموجودی باشد. برقراری آزادی های سیاسی در ایران امروز بدون تعرض به مناسبات سرمایه داری یک اتوپی است. اتوپی ای که تبلیغ آن بی آزار نمی ماند، بلکه بمنزله ابزاری سیاسی و ایدئولوژیک برای جلوگیری از شکل گرفتن یک قطب سیاسی کارگری و سوسیالیستی به کار گرفته می شود؛ یعنی یگانه نیرویی که دقیقا به دلیل خصلت ضد سرمایه داری اش قادر است جنبش توده ها را در راستای تحقق آزادی های واقعی سوق دهد. به عبارت دیگر، مادام که بنیان های اقتصادی جامعه دگرگون نشوند، مادام که ساختارهای اقتصاد سرمایه داری برجا هستند، هیچ نظام سیاسی که واقعا بخواهد دموکراسی را تأمین کند نمی تواند پایدار بماند. بسیاری همین جا خواهند گفت، "آها، یعنی

بلافاصله سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی می خواهند!" این طور نیست؛ هیچ مارکسیستی از ضرورت عینی تغییر شیوه تولید، استراتژی مبارزاتی در یک انقلاب معین را استنتاج نمی کند. از روز روشن تر است که در جنبش جاری در ایران (و در مصر و تونس نیز) هم اقشار وسیعی وجود دارند که صرفا خواسته های دموکراتیک دارند، و هم توده طبقه کارگر ایران (و مصر و تونس) هنوز، دقیقا به دلیل نداشتن آزادی های سیاسی، برای عملی کردن سوسیالیسم آماده نیست. "نظام مطلوب سیاسی" برای انقلاب آتی ایران تنها با در نظر گرفتن این دو واقعیت ظاهرا متناقض می تواند به درستی تعیین شود: یعنی از یک سو این واقعیت که بخش وسیعی از مردم، شامل کارگران، به طور عینی خواست آزادی های دموکراتیک را دارند (و توده طبقه کارگر نیز برای سوسیالیسم آماده نیست)، و از سوی دیگر این واقعیت که، حتی وقتی جنبش انقلابی موفق به سرنگونی این رژیم شود، آزادی های دموکراتیک کسب شده بدون فراتر رفتن از سرمایه داری نمی توانند تثبیت شوند و پایدار بمانند. در واقعیت امر مساله از دو حالت خارج نیست:

الف) یا نظام سیاسی برآمده از پیروزی انقلاب در سرنگونی جمهوری اسلامی، در دست بورژوازی خواهد بود، یعنی حکومتی که منافع سرمایه و طبقه سرمایه دار را حراست می کند، و بنابراین عامدانه نمی خواهد به سرمایه تعرض کند. در چنین حالتی، بهترین قانون اساسی دموکراتیک و لائیک و خوش نیت ترین زمامداران دموکرات منش نمی توانند استقرار آزادی های سیاسی را تأمین کنند، و در نتیجه چنین "حکومت برآمده از پیروزی انقلاب" ناگزیر از تعلیق و سرکوب آزادی های دموکراتیک می شود. (۵) صحت این نکته ابداء امری محدود به منطق و تحلیل نظری نیست. کافی است به مصر امروز و سکوت لیبرال های محترم مصر در برابر تلاش های "پس از پیروزی انقلاب" برای ممنوعیت قانونی اعتصاب کارگری نگاه کنیم.

ب) و یا نظام برآمده از سرنگونی جمهوری اسلامی، حکومت کارگران و زحمتکشان است. چنین حکومتی، وقتی ببیند که تحقق و حفظ خواسته های دموکراتیک انقلاب با منافع سرمایه و سرمایه داران برخورد می کند، ابداء ابائی از تعرض به



👉 سرمایه نخواهد داشت؛ و مهم تر از این، برای تحقق خواسته دیگر انقلاب، یعنی «نان»، اساساً ناگزیر است به سرمایه تعرض کند و خواسته های اقتصادی توده کارگر و زحمتکش را علیرغم منافع سرمایه تأمین نماید. برای حکومت کارگران و زحمتکشان، برخلاف "جمهوری دموکراتیک و لائیک" چپ ترین لیبرال ها، تحقق و حفظ آزادی و دموکراسی در گرو تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک هرچه دقیق تر، در گرو نیات خیر زمامداران آن، یا "روشنگری" و وقوف جامعه به ژرفای معنای آزادی و دموکراسی نیست. حکومت کارگران و زحمتکشان دقیقاً به این دلیل که برای تأمین خواست «نان» ناگزیر است به سرمایه تعرض کند، به طور طبیعی زیربنای اقتصادی و اجتماعی برقراری آزادی های سیاسی را تضمین می کند. (دقت در تدوین قانون اساسی دموکراتیک، دموکراتیک منشی زمامداران، و حتی روشنگری فرهنگی، تنها در صورت وجود چنین پایه مادی ای می توانند مؤثر بیفتند). ضرورت تعرض به سرمایه در همین "مرحله دموکراتیک" انقلاب به این معناست که، چنانچه پیروزی انقلاب در سرنگونی جمهوری اسلامی با حکومت کارگران و زحمتکشان همراه باشد، این حکومت در عمل راهی جز این ندارد، و همین را حتی به تجربه خواهد آموخت، که نفس تعرض به سرمایه برای تحقق «نان و آزادی» گرچه لازم است، اما برای دوام همین «نان و آزادی» کافی نیست؛ و می باید بطور سیستماتیک نظام تولیدی دیگری را جایگزین نظام اقتصادی سرمایه داری کند. برای حفظ و گسترش دستاوردهای انقلاب پیروزمند علیه جمهوری اسلامی، حکومت کارگران و زحمتکشان بطور طبیعی می باید به سوسیالیسم گذر کند. (۶)

بازگردیم به بحث: برخلاف آنچه لیبرال ها به ما نسبت می دهند، و برخلاف شیوه خود لیبرال ها، مارکسیست ها نظام حکومتی آتی در ایران را از اعتقادات مکتبی خود استنتاج نمی کنند. "حکومت مطلوب" برآمده از یک انقلاب پیروزمند، برای

مارکسیست ها از تجزیه و تحلیل مشخص یک انقلاب جاری و شرایط عینی تحقق خواسته های آن نتیجه می شود. مارکسیست ها در جنبش جاری در ایران استراتژی انقلابی ای را دنبال می کنند که به عروج حکومت کارگران و زحمتکشان بیانجامد و بتواند گذار به سوسیالیسم را عملی کند. اما نه به این دلیل که باورهای مکتبی شان آنها را به سوسیالیسم متعهد می کند، بلکه به این دلیل که تنها در مبارزه علیه سرمایه و در گذار به سوسیالیسم است که خواسته های توده عظیم زن و مرد کارگر و زحمتکش ایران امکان تحقق بادوام می یابد. مارکسیست ها از ضرورت تحقق خواسته های دموکراتیک و غیرسوسیالیستی همین جنبش جاری آغاز می کنند، و این دیگر گناه آنها نیست که از نظر عینی، برای ایران سال ۲۰۱۱ "حکومت مطلوب" متناظر با تحقق این خواسته های دموکراتیک (برخلاف یک جمهوری دموکراتیک بورژوازی برای انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ یا حکومت کارگران و دهقانان برای انقلاب روسیه در ۱۹۰۵) چیزی جز حکومت کارگران و زحمتکشان نمی تواند باشد؛ و چنین حکومتی برای تحقق و حفظ خواسته های انقلاب، از نظر عینی، می باید از دست اندازی به سرمایه آغاز کند و در عمل از این فراتر رود و سرمایه داری را با سوسیالیسم جایگزین کند. به این دلیل و بدون هیچ ملاحظه مکتبی است که مارکسیست ها در ایران ۲۰۱۱ موظفند در برابر "جمهوری دموکراتیک و لائیک" لیبرال ها از عروج حکومت کارگران و زحمتکشان دفاع کنند. چون تنها حکومت این طبقه و اقشار زحمتکش است که برای تأمین محتوای اقتصادی لازم برای تحقق خواسته های جنبش جاری و انقلاب آتی، از تعرض به سرمایه و گام برداشتن بسوی سوسیالیسم هراسی نخواهد داشت.

از قلم افتادن "نان" و علل انقلاب!

در مباحثات چپ ها در انقلاب بهمن، منشویسم دستکم این شایستگی را داشت که به مارکسیسم از لحاظ صوری پایبند بود و خود را موظف می دید تا محتوای اقتصادی

"جمهوری دموکراتیک خلق" را بمثابه "سرمایه داری مستقل و ناوابسته"، و در رادیکال ترین روایات در شکل "سرمایه داری دولتی"، به روشنی بیان کند. البته امروز، در دومین دهه قرن بیست و یکم، در عصر "جهانی شدن"، برای همه (حتی برای سمیر امین بمنزله آخرین بازمانده از نظریه پردازان وابستگی) روشن است که "سرمایه داری ناوابسته" به بازار جهانی حتی اگر عملی باشد به کاهش سطح تولید می انجامد؛ و همچنین، پس از سقوط بلوک شوروی و پیروزی "بازار آزاد"، کمتر کسی پیدا می شود که مدعی کارایی بیشتر سرمایه داری دولتی در مقایسه با سرمایه داری خصوصی و بازار آزاد باشد. (سی و چند سال پیش، در مقطع انقلاب بهمن، البته چنین نبود). اما برخلاف "جمهوری دموکراتیک خلق" منشویک های انقلاب بهمن، "جمهوری دموکراتیک و لائیک" منشویک های امروز ما به هیچ محتوای اقتصادی متکی نیست، و انگار اساساً مقوله اقتصاد و شیوه تولید از دستگاه فکری شان غائب است. برای لیبرالیسم این امر عجیب نیست، زیرا لیبرال ها مناسبات سرمایه داری را همیشه مفروض دارند؛ حتی تا آنجا که برخی شان عروج تاریخی کاپیتالیسم و سلطه مناسبات سرمایه داری را، با همه پیامدهای نابرابری اقتصادی و اجتماعی، امری طبیعی و نه اجتماعی تلقی می کنند. اما برای امثال آقای دادور، که روشنفکر و کتاب خوان هستند، اینقدر باید روشن باشد که نمی توان بعنوان یک سوسیالیست حرف زد و از اقتصاد حرف نزد.

مسکوت گذاردن عرصه اقتصاد محدود به فراموش کردن "زیربنا" نیست، بلکه مقاله فرامرز دادور در بررسی جنبش و انقلاب در ایران و منطقه شرایط تحقق خواست سمبولیک "نان" را از قلم می اندازد. اگر از همین خواست اقتصادی آغاز می کرد، به ضرورت تغییر ساختارهای اقتصادی می رسید. سوال ساده این است: چرا مردم در این کشورها باید "نان" بخواهند؟ پاسخ به این سوال از جانب صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، و سازمان



سرنگون باد جمهوری اسلامی!

تجارت جهانی (و بسیاری از اقتصاد دانان برنده جایزه نوبل نیز!) این است که دخالت و سوء مدیریت دولت در اقتصاد این کشورها باعث شده تا سرمایه داری هنوز در این کشورها رشد درست و کافی نداشته باشد و در نتیجه فقر ایجاد شود و گسترش یابد. در مقابل، این تنها لنینیست های افراطی نیستند، بلکه تمامی جنبش بین المللی "علیه جهانی شدن" (یا به بیان دقیق تر، "جهانی شدن آلترناتیو") سرمایه داری معاصر را علت بدبختی و فقر توده مردم این قبیل کشورها می شمارند. (حال برخی شان صرفاً مدل نئولیبرالی مسلط در جهان را مسبب می شمارند و مثلاً اتخاذ مدل کینزی سرمایه داری را راه حل می دانند). مارکسیست های ایران، بویژه در شرایط بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری، شرط لازم برای تحقق خواسته های اقتصادی کارگران و زحمتکشان را تغییر ساختارهای مالکیت و مناسبات تولیدی می دانند، که به معنای شروع تحول سوسیالیستی در عرصه اقتصاد است.

آقای دادور، و هرکس دیگر که مثل ایشان مبلغ "جمهوری دموکراتیک و لائیک" بمنزله حکومت مطلوب و جوابگو به خواسته های جنبش مردم ایران است، باید به این قبیل سوال ها پاسخ دهد که: محتوای اقتصادی جمهوری دموکراتیک و لائیک شما چیست؟ خواست سمبلیک "نان"، یعنی مطالبات اقتصادی توده کارگر و زحمتکش ایران را آیا این جمهوری قرار است در چارچوب سرمایه داری متحقق کند؟ اگر آری، پس چرا تاکنون چه در ایران و چه در سایر کشورها "نان" را از مردم دریغ کرده اند تا دچار انقلاب شوند؟! آیا مانند صندوق بین المللی پول همه کاسه کوزه ها را سر "دولت های ناکارآمد" خراب می کنید و دولت کار آمد (یا به بیان نهادهای جهانی (good governance) را چاره کار می دانید؟ وقتی در کشورهای پیشرفته اسکاندیناوی راه حل مبتنی بر حفظ کاپیتالیسم برای بحران سودآوری سرمایه اکنون باعث می شود که مالیات بر سود و دارائی را کاهش دهند و اقدامات رفاهی نظیر خدمات پزشکی و بیمه بیکاری را بشدت محدود کنند، آیا در کشوری مثل ایران حتی برقراری رفاه نسبی عمومی در چارچوب مناسبات سرمایه داری اساساً متصور است؟ (۷)

دقیق شدن در خواسته های عینی انقلاب هر مارکسیستی را به بررسی علل مادی انقلاب

می رساند. از دیدگاه مارکسیسم علت اصلی موج انقلابی ای که در منطقه و کشورهای عربی برخاسته است را می باید در بحران نظام جهانی سرمایه داری جستجو کرد. آنچه باعث می شود بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری آتش انقلاب را در وهله اول در این منطقه روشن کند البته همزمان شدن بحران اقتصادی با بحران حکومتی در این کشورهاست. بطور نمونه، روشن است که در هیچ یک از کشورهای اروپائی، که هر روز اخبار تازه تری از وضعیت شکننده اقتصادی شان پخش می شود و به زودی "نان" می رود تا شعار سمبلیک توده های کارگر و بیکار آنها نیز شود، با بحران حکومتی مواجه نیستیم. (یا هنوز مواجه نیستیم). شرایط انقلابی ایجاد شده در شمال افریقا و خاورمیانه ناشی از ترکیب خواست "نان" با "آزادی" است، که اکثریت بزرگ مردم این کشورها را رو در روی دولت های سرکوبگر و دیکتاتوری این منطقه قرار داده است. اما نه فقط خواست "نان" مستقیماً حاکی از بحران شیوه تولید سرمایه داری در این کشورهاست، بلکه خواست "آزادی" نیز، گرچه رابطه اش با بحران سرمایه داری به اندازه خواست "نان" آشکار و مستقیم نیست، تماماً در تقابل با حاکمیت سیاسی سرمایه داری قرار دارد، و هیچ ربطی به دوقطبی های ساده انگارانه لیبرالی، از قبیل سنت/ مدرنیته، یا لائیک/ مذهبی، یا دست نشانده/ مستقل ندارد. در یک سطح انتزاعی می توان گفت که اساساً به دلیل فاصله طبقاتی بسیار زیاد و گسترش فقر و محرومیت است که تمام این رژیم ها، که پاسدار مالکیت و مناسبات اقتصادی سرمایه داری اند، از لحاظ ساختاری تنها استبدادی و دیکتاتوری می باید باشند؛ مستقل از اینکه (مانند ایران) مذهبی باشند یا (مانند تونس) تماماً لائیک، مستقل از اینکه (مانند مصر) متحد و مطیع امریکا باشند یا (مانند سوریه) علیرغم مخالفت امریکا بر سر کار باشند، و مستقل از اینکه (مانند عربستان) سنتی باشند یا (مانند الجزایر) مدرن. علت اینکه چرا بحران جهانی سرمایه داری می باید نخست در این قبیل کشورها، و در شکل ترکیب بحران اقتصادی و بحران سیاسی، به شرایط انقلابی منجر شود را نیز می توان با یک تحلیل مارکسیستی از تمامیت نظام اقتصادی-سیاسی سرمایه داری و یافتن "حلقه های ضعیف" این نظام جهانی توضیح داد. (۸)

دینامیسم انقلاب و مساله رهبری

محور اصلی مقاله دادور ضرورت شکل گیری رهبری سیاسی در انقلاب است، که امری است واقعاً حیاتی. (۹) اما روشن است که قائل بودن به نفس ضرورت رهبری سیاسی در انقلاب مرز سوسیالیست ها را با لیبرال ها ترسیم نمی کند. برای باز کردن بحث تنها کافی است دو معیار را برای روشن کردن تفاوت محتوای رهبری مورد نظر سوسیالیست ها و لیبرال ها در نظر بگیریم: الف) ماهیت سیاسی (و طبقاتی) این رهبری چیست؟ سوسیالیستی است یا دموکراتیک؟ ب) نقش و فونکسیون این رهبری در انقلاب چیست؟

در مورد معیار اول اینجا تفصیل زیادی لازم نیست؛ چرا که از مباحث بخش های پیش روشن است که از نظر دادور این رهبری چیزی نیست جز یک قطب سیاسی دموکراتیک که شامل "جبهه گسترده از فعالین در جنبش دموکراتیک و آزادیخواه ایران" است و "نمایندگان جریانات متنوع سیاسی و به ویژه سوسیالیست ها" در آن حضور دارند. در مقابل، از نظر مارکسیست ها تنها با رهبری یک قطب سیاسی سوسیالیست و کارگری است که جنبش انقلابی در ایران می تواند به اهداف عینی خود برسد. این موضع، همانطور که بالاتر به تفصیل بحث کردیم، نه به سبب اعتقادات مکتبی مارکسیست ها، بلکه متکی به تحلیل عینی ای است که بحران اقتصادی-سیاسی نظام سرمایه داری را موجد شرایط انقلابی در کشورهای نظیر تونس و مصر و ایران بازمی شناسد. و تفصیل بیشتر اینجا لازم نیست.

معیار دوم، نقش این رهبری در سیر انقلاب، اما به تفصیل بیشتری نیاز دارد. دادور، با رجوع به تجربه متأخر سیر انقلاب در تونس و مصر، به این توجه می دهد که بخاطر شکل نگرفتن یک جبهه وسیع با یک پلاتفرم مشخص دموکراتیک در سیر جنبش انقلابی در این کشورها، اکنون امکان تأثیر گذاری نیروهای مترقی و از جمله سوسیالیست ها در مجلس موسسان زیاد نیست. بنابراین برای ایران لازم است که از همین امروز چنین جبهه ای شکل بگیرد تا "در صورت وقوع تحولات انقلابی"، و به سبب وجود چنین جبهه ای با یک پلاتفرم مشخص دموکراتیک و لائیک، "نمایندگان جریانات متنوع سیاسی و به ویژه



سوسیالیست ها در صورت انتخاب به مجلس مؤسسان که نظام سیاسی آینده را تعیین می کند، قادر باشند با طرح پلانفرم ها و پیشنهادات مشخص خود در شکل گیری قانون اساسی آینده، تأثیر قاطع داشته باشند". (۱۰)

برای آقای دادور به نحو عجیبی نقش حیاتی چنین جبهه رهبری ای در انقلاب پس از "وقوع تحولات انقلابی"، یعنی پس از سرنگونی رژیم، و بمنزله فراکسیونی در مجلس مؤسسان، ایفاء می شود. (ظاهراً این امر نتیجه تعقیب تحولات روزانه در مصر و تونس است.) دو تبصره کوتاه برای نشان دادن سطحی بودن چنین نظری کافی است: اولاً، حکومت ایران با حکومت مصر یا تونس فرق دارد، و به هیچ وجه نمی توان سیر انقلاب آتی را مشابه سیر انقلاب در این کشورها گرفت. (تا همین جا سیر متفاوت جنبش انقلابی در لیبی، سوریه، یا بحرین، پوچ بودن این نوع الگو برداری را نشان می دهد.) ثانیاً، اگر یک قطب سیاسی کارگری و سوسیالیستی در جنبش انقلابی مصر و تونس شکل گرفته بود و عملاً هدایت جنبش را بر عهده داشت، هیچ معلوم نیست که کنار زدن بن علی و حسنی مبارک و تشکیل کمیسیون منصوب ستاد مشترک ارتش برای تدوین قانون اساسی پربروزی انقلاب تلقی می شد، تا امروز توده ها را به چشم دوختن به تشکیل مجلس مؤسسان و تکمیل پیش نویس قانون اساسی این کمیسیون تشویق کنند. آقای دادور صرفاً ارزیابی لیبرال های مصر و تونس را از تحولات این کشورها تکرار می کند، و وظیفه سوسیالیست های مصر و تونس را انتظار کشیدن برای تشکیل مجلس مؤسسان، تلاش برای راه یافتن به این مجلس، و ارائه مفاد مترقی و دموکراتیک برای گنجاندن در قانون اساسی آینده فرض می کند. (اما دستکم پیشروان جنبش کارگری مصر اکنون مشغول کار دیگری هستند.)

جنبش توده ها در ایران مسأله فوری اش سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی است، یعنی همان "تحول انقلابی" که نقش رهبری مطلوب دادور تنها پس از آن آغاز می شود. و یک معضل اصلی جنبش این است که اصلاح طلبان اسلامی رانده از قدرت و لیبرال های هواخواه شان تلاش می کنند تا همین "تحول انقلابی"، یعنی پروسه کنار زدن جمهوری اسلامی، با کمترین تغییرات ممکن در ساختارهای سیاسی، و

بدون هیچ تغییری در ساختارهای اقتصادی، به فرجام برسد. ماهیت رهبری جنبش، نه در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی، بلکه در پروسه همین جنبش جاری است که تعیین کننده است. امر تعیین کننده برای سیر جنبش انقلابی در ایران، برای سیر انقلاب آتی ایران، و اساساً نفس اینکه جنبش توده ای جاری در ایران به یک انقلاب تمام عیار تکامل یابد، بستگی تمام به خصلت رهبری این جنبش دارد.

وجود گرایشات سیاسی مختلف در این جنبش، و مبارزه و رقابت گرایشات سیاسی برای کسب هژمونی بر این جنبش، بازتاب وجود طبقات و اقشار مختلف در این جنبش است. هر انقلاب بزرگ و اصیلی خصلت "همگانی" به خود می گیرد، و به همین اعتبار طبقات و اقشار مختلف با منافع طبقاتی نزدیک یا واکرا را در کنار هم قرار می دهد. خاصیت داشتن تئوری و تحلیل از علل انقلاب این است که از ورای ظواهر و خصلت همگانی انقلاب، سوسیالیست ها و انقلابیون را نسبت به روندهای مادی و عینی ای که شکل دهنده سیر انقلاب هستند آگاه کند و مبنای طرح استراتژی سیاسی واقع بینانه ای برای پیشروی انقلاب قرار گیرد. به عبارت دیگر، مارکسیست ها موظفند استراتژی خود را با توجه به دینامیسم عینی انقلاب، یعنی رابطه نیروهای محرک و مسیر انقلاب، طرح کنند.

در جنبش جاری در ایران، همانطور که در انقلاب های مصر و تونس، همه طبقات بزرگ جامعه، بورژوازی، خرده بورژوازی (در شکل توده بزرگ جنبش دانشجویی، زنان، جوانان)، و کارگران، حضور دارند. تحلیل مارکسیستی که علت پایه ای انقلاب را در بحران سرمایه داری بازمی شناسد بلافاصله به این معناست که نیروی محرکه این انقلاب تنها طبقه کارگر می تواند باشد و اقشاری که بنا به منافع عینی خود دستکم بالقوه قادر اند با طبقه کارگر همراهی کنند. بنا به علل مادی و دینامیسم عینی انقلاب، بورژوازی نه فقط از نیروهای محرک انقلاب نیست، بلکه نقش آن، دقیقاً به این دلیل که وجودش وابسته به دوام ساختارهای سرمایه داری است، تنها نقش بازدارنده در برابر امواج انقلابی است. در ایران، و در مصر و تونس نیز، بورژوازی در صفوف انقلاب حضور دارد اما از انقلاب نیست، و نقش عینی او تنها مهار و سقط جنبش انقلابی می

تواند باشد. سرنوشت جنبش انقلابی ایران را، همچنان که سرنوشت انقلاب مصر و تونس را، این رقم خواهد زد که کدام طبقه، بورژوازی یا طبقه کارگر، قادر می شود هژمونی خود را بر طبقات دیگر، و بویژه خرده بورژوازی وسیع، حاکم کند و رهبری انقلاب را به دست گیرد.

"مسأله اصلی هر انقلاب، مسأله قدرت سیاسی است." مبارزه بر سر کسب هژمونی بین طبقه کارگر و بورژوازی در محتوای خود چیزی جز مبارزه برای شکل دادن به انواع متفاوت قدرت سیاسی برآمده از انقلاب نیست؛ اما این امر ابداً به بحث بر سر تعیین شکل "حکومت مطلوب و نهایی" محدود نمی شود، بلکه از همین امروز در مبارزه بر سر طرح کدام خواست ها، بر سر تعیین کدام اهداف در هر مرحله و هر عرصه از مبارزه، و حتی بر سر اتخاذ کدام اشکال تاکتیکی لازم برای پیشبرد مبارزه، جریان دارد. چرا که از روز روشن تر است که شکل "حکومت برآمده از انقلاب" با بحث بر سر مطلوبیت کدام حکومت تعیین نمی شود، بلکه سیر مشخص انقلاب تعیین می کند که، بسته به اینکه در سیر پیشروی انقلاب کدام نیروهای اجتماعی عملاً تقویت شده باشند، در فردای سرنگونی رژیم چه نوع حکومتی جایگزین آن می شود.

سیر هیچ انقلابی تنها با نقشه های یک نیروی سیاسی یا حتی یک طبقه بزرگ اجتماعی تعیین نمی شود. همیشه رویدادها و تحولات غیرقابل پیش بینی داخلی و جهانی بر توازن قوای سیاسی تأثیر می گذارند. اما این امر باعث نمی شود که سوسیالیست ها بی هیچ نقشه ای خود را به امواج انقلاب بسپارند. در یک سطح بسیار کلی، مارکسیست ها در جنبش انقلابی جاری در ایران این نقشه عمومی را تعقیب می کنند: کارگران ایران هرچه زودتر بمنزله یک طبقه، یعنی با تشکل های توده ای اقتصادی و سیاسی خود در جنبش جاری نقش هرچه برجسته تری ایفا کنند؛ مطالبات اقتصادی خود و همه زحمتکشانشان را همراه با مطالبات عمومی دموکراتیک بعنوان خواسته های انقلاب تثبیت کنند؛ حقانیت و کارایی شعارها و شیوه های مبارزه ویژه طبقه خود را به جنبش ها و اقشار وسیع اجتماعی (دانشجویان، زنان، جوانان و...) در عمل نشان دهند و آنها را به پشتیبانی از و اتحاد با طبقه کارگر جلب کنند؛ نهادهای قدرت مستقیم



توده ها را شکل دهند و این نهادها را بمثابة اشکال اولیه حکومت کارگران و زحمتکشان در فردای پیروزی انقلاب تثبیت کنند (شکل دادن به "قدرت دوگانه")؛ و سرانجام با اتکاء به قدرت توده ها رژیم را به تسلیم وادارند یا به زیر بکشند و حکومت کارگران و زحمتکشان را جایگزینش کنند. این در ذات انقلاب است که شرایط دائما دستخوش تغییر اند و توازن نیروها دائما بالا و پائین می رود، و هیچ کس انتظار تعقیب گام به گام و با رعایت تقدم و تأخر چنین نقشه ای را در یک شرایط متحول انقلابی ندارد. در بهترین حالت نیز همیشه این روندها به طریق "ناموزون" پیش می روند، دچار عقب نشینی می شوند، و به اصطلاح تنها در یک "سیر دیالکتیکی" قابل تحقق اند. با در نظر گرفتن این ملاحظات، رئوسی که بر شمرديم قطب نماي مارکسيست ها در جنبش انقلابی تحت هر شرایطی است، و نه تنها گنجینه تئوریک مارکسیسم، بلکه تجربه تمام انقلاب های بزرگ قرن نوزدهم و بیستم را پشتوانه چنین استراتژی عمومی ای دارد

تحلیل مارکسیست ها از علل و دینامیسم انقلاب، از شرایط اقتصادی و سیاسی تحقق خواسته های عینی طبقات انقلابی، آنها را موظف می کند که در دل انقلاب تنها و تنها افزایش قدرت طبقه کارگر را دنبال کنند و تلاش کنند تا همه زحمتکشان و وسیع ترین توده خرده بورژواها را در عمل قانع کنند که تنها در اتحاد با طبقه کارگر است که "نان و آزادی" را می توانند واقعا به کف آورند. هرگونه جبهه سازی "دموکراتیک و لائیک" که شکل گیری یک قطب نیرومند کارگری و سوسیالیستی را تضعیف می کند همین انقلاب جاری را از یگانه مسیری که می تواند "نان و آزادی" را متحقق کند دور می سازد.

آیا چنین موضعی مبارزه متحد برای خواسته های دموکراتیک را تضعیف نمی کند؟ نه، زیرا مارکسیست ها هیچ مخالفتی با اتحاد عمل، حتی بر سر کوچکترین خواست دموکراتیک، با هیچ نیرویی که در چنین خواستی شریک باشد ندارند؛ چرا که بنا به تحلیل عینی خود از علل انقلاب می دانند که خواسته های دموکراتیک جزئی از خواسته های عینی انقلاب جاری است و پیشروی و پیروزی انقلاب تنها با تحقق آنها ممکن است. اما مارکسیست ها، بنا به همان تحلیل عینی، می دانند که تنها وقتی چنین

اتحاد عمل وسیعی شانس توفیق در کسب خواسته های دموکراتیک را دارد که قدرت مقابله با مانع واقعی آزادی های دموکراتیک، یعنی ساختارهای اقتصادی و سیاسی سلطه سرمایه داری را، داشته باشد؛ و این یعنی مبارزه طبقاتی کارگران باید در محورش باشد.

بحث ضرورت شکل گیری رهبری را جمع بندی کنیم. ویژگی سوسیالیست ها در این نیست که صرفا به ضرورت یک رهبری سیاسی برای جنبش انقلابی قائل اند، بلکه در ماهیت سیاسی-طبقاتی ای است که این رهبری بنا به تحلیل مشخص مارکسیستی باید داشته باشد و نقشی که این رهبری در جریان انقلاب می باید ایفا کند.

پراگماتیسم، آخرین پناهگاه منشویسم

وقتی همه استدلال های منشویکی آقای دادور را پاسخ بگوئیم، او یک دلیل دیگر هم دارد، و آن هم اینکه در ایران با ۷۵ میلیون جمعیت، تعداد کسانی که به این درک رسیده اند که نه فقط این رژیم مذهبی بلکه مناسبات سرمایه داری را هم باید برانداخت از چند هزار نفر فراتر نمی رود. بنابراین کار عاقلانه این است که سوسیالیست ها برای استقرار دموکراسی مبارزه کنند و بعد از شرایط دموکراتیک بهره بگیرند و تعداد سوسیالیست ها را افزایش دهند. (۱۱) این البته یک دلیل پراگماتیستی است، یعنی نمی تواند استدلال عقلانی و تئوریکی در رد موضع مارکسیست ها بیاورد که امروز برای گسترش تحرک سوسیالیستی کارگران تلاش می کنند و شکل گیری یک قطب سیاسی سوسیالیستی و کارگری را برای پیروزی جنبش جاری حیاتی می دانند. اما به نظر من باید به این دلیل پراگماتیستی پاسخ داد، چون، بسیار بیشتر از استدلال های دیگر دادور که بالاتر بررسی کردیم، چنین پراگماتیسمی زمینه پذیرش دارد. حتی نزد برخی از فعالانی که در صحت تحلیل نظری و حقانیت استراتژی سیاسی مارکسیست ها شکی ندارند قلت فعالان سوسیالیست ممکن است عامل نومیدی یا شک کردن به عملی بودن اتخاذ مواضع سوسیالیستی در جنبش جاری شود. با سه ملاحظه در برابر چنین دلیل پراگماتیستی ای مطلب را تمام می کنم.

اول این ملاحظه ساده که: تعداد فعالان سوسیالیست در حال حاضر قطعا کم است، اما با توصیه آقای دادور از اینکه هست هم

کمتر می شود! به عبارت دیگر، شیوه آقای دادور برخورد پراگماتیستی به معضلات سوسیالیسم در ایران نیست؛ یعنی حتی به شیوه پراگماتیستی در صدد نیست گرهی از کار سوسیالیست ها باز کند. بلکه پراگماتیسمی لیبرالی است، به این معنای ساده که به شیوه پراگماتیستی تقویت لیبرالیسم را دنبال می کند: امروز جبهه دموکراتیک تشکیل دهیم، یک جمهوری دموکراتیک و لائیک بخواهیم، از شعارهای ضد سرمایه داری اجتناب کنیم، نه برای اینکه این کارها خواسته های عینی جنبش توده های مردم ایران را متحقق می کند، بلکه برای اینکه نیروی سوسیالیست ها آنقدر نیست که تنها راه واقعی برای تحقق این خواست ها را تعقیب کند. این موضع نه می تواند سوسیالیسم را رد کند و نه از حقانیت سیاست لیبرالی دفاعی می کند. این موضع هیچ توجیهی برای مواضع دموکرات و لائیک ندارد، بلکه از سوسیالیست ها می خواهد تا، به قول فرنگی ها، به دلیل نبودن چیز بهتر (faute de mieux) امروز لیبرال و دموکرات و لائیک باشند.

ملاحظه دوم به سنت سوسیالیست ها یا دستکم سنت مارکسیست ها مربوط می شود: انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان انقلابی علیه فئودال ها و نهادهای فئودالی بود و محتوای اقتصادی آن چیزی جز تسهیل گسترش کاپیتالیسم صنعتی نبود؛ اما مارکس و انگلس مانیفست حزب کمونیست را برای همین انقلاب ها نوشتند، و مشخصا تجربه انقلاب ظرف کمتر از یک سال و تزلزل بورژوازی لیبرال آلمان مارکس را واداشت تا به صراحت بر این امر تأکید کند که در دل همین انقلاب بورژوایی ضرورت داشت تا طبقه کارگر بعنوان حزب سیاسی مستقلی مبارزه کند. موضوع جدال پلخائف بعنوان نخستین مارکسیست روسی با نارودنیک ها این بود که آیا روسیه به راه سرمایه داری قدم خواهد گذاشت یا نه؛ یعنی حتی غلبه مناسبات کاپیتالیستی در روسیه اتفاق نیفتاده بود، اما پلخائف و همراهانش از همان مقطع متشکل کردن طبقه کارگر و ترویج و تبلیغ اهداف سوسیالیستی را در دستور کار داشتند. و چرا راه دور برویم، در دل انقلاب مشروطه، بیش از یک قرن پیش، چلنگریان از تبریز برای کائوتسکی و پلخائف نامه می نوشت و می پرسید که وظیفه ویژه سوسیالیستی محافل مارکسیستی ایران چیست، چرا که این



فعالان احساس می کنند اکتفا به وظایف عمومی دموکراتیک و ضد استبدادی براننده مارکسیست ها نیست. در هیچ یک از این موارد نمی بینیم که "قلیل بودن تعداد فعالان سوسیالیست" موجبی برای تعطیل فعالیت سوسیالیستی و طبقاتی بوده باشد. و این ما را به آخرین ملاحظه در برابر دلایل پراگماتیستی می رساند.

مسأله ایدآ این نیست که مارکسیست ها موظفند مانند بهترین نمونه های روشنفکری در تاریخ (از سقراط تا چامسکی) علیرغم قرار داشتن در اقلیت از حقیقت دست نشویند و در همه حال به باورهای خود عمل کنند. مارکسیست ها ماتریالیست هستند و عمل کردن به وظایف سوسیالیستی شان فراتر از دلایل اخلاقی به شناخت عینی از دینامیسم تغییرات اجتماعی متکی است.

دادور شاید درست بگوید که در حال حاضر تعداد فعالان سوسیالیست در ایران بیش از چند هزار نفر نباشد؛ اما در فوریه ۱۹۱۷ نیز تعداد بلشویک ها در روسیه بیش از چند هزار نفر نبود. و حتی تا آوریل همان سال در میان بلشویک ها دیدگاه مسلط این بود که باید برای استقرار یک جمهوری دموکراتیک، و نه حکومت کارگری، مبارزه کرد. توفیق تزه های آوریل، برخلاف آنچه روایات لیبرالی از انقلاب روسیه تکرار می کند، ثمره "حزب نخبه گرا و ایدئولوژی محور" لنینی نبود؛ بلکه میلیونها کارگر و دهقان در فاصله فقط چند ماه به این دلیل به بلشویسم پیوستند که تنها راه تحقق خواسته های عینی شان را، صلح و زمین و نان را، در قدرت یابی شوراهای کارگری که تنها بلشویک ها می لغش بودند یافتند. در ایران امروز نیز توده های میلیونی کارگر و زحمتکش از طریق دگرگونی ایدئولوژیک نیست که سوسیالیست خواهند شد. وقتی این توده میلیونی به تجربه دریابد که تنها راه واقعی تأمین "نان و آزادی" از انحلال سپاه و بسیج می گذرد، از مصادره سرمایه های بزرگ و دارائی سران رژیم و بنیادها می گذرد، از قدرت یابی نهادهای قدرت مردمی و توزیع ثروت و مصادره مسکن توسط این نهادها می گذرد، و از تحولاتی نظیر این که فعالان سوسیالیستی و کارگری پرچمدارانش هستند می گذرد، سوسیالیست ها در ایران قطعا یک اقلیت کوچک نخواهند ماند.

من واقفم که نه فقط این آخرین ملاحظه، بلکه تمام مباحث این مقاله به سبب اتکاء

صریح یا تلویحی به لنین و بلشویسم نزد آن دسته روشنفکران چپی در ایران که با ظرایف افکار علامه ای چون هابرماس یا با نوآوری های جذاب سوپرستاری چون ژیزک مشغول اند بحثهایی کهنه و دمده محسوب می شود. اما اینها قرار نیست لنین را در فرهنگ سیاسی ایران احیا کنند. در دل یک جنبش انقلابی، فعالان سوسیالیست نسل جوان ایران، حتی اگر هم اکنون با ترازنامه منشویسم ایرانی در انقلاب بهمین آشنا نباشند، همین امروز و فردا، در باریکادهای خیابانی و در کارخانه های اشغال شده، برای یافتن پاسخ به مسائل یک انقلاب دوباره لنین را کشف خواهند کرد.

زیرنویس ها:

(۱) فرامرز دادور، "جنبش چپ و مبارزات مردم در ایران و منطقه"، سایت *ندای آزادی*، ۱۹ اسفند ۱۳۸۹ (۱۰ مارس ۲۰۱۱). همه نقل قول های بعدی از همین نوشته است.

(۲) بیان خود مقاله این است: "مهمترین مسئله در پیش روی جنبش این است که آیا چه نوع نظامی که از دل انقلاب آینده بیرون بیاید می تواند که به مثابه یک ساختار دموکراتیک سیاسی مورد قبول تمامی افراد و جریانات آزادیخواه و از جمله سوسیالیستی قرار بگیرد که توان پیشبرد برنامه های اقتصادی/ اجتماعی بر روی بستر انتخاب و مشارکت آزاد مردم عملی گردد."

(۳) برای تفصیل نظر نگارنده در این زمینه نگاه کنید به، ایرج آذرین، *چشم انداز و تکالیف*، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱ (بهمین ۱۳۷۹) ، فصل پنجم، "سه آلترناتیو در چپ"، بویژه ص ۱۸۵-۱۸۱ و ۱۹۳-۱۸۹.

(۴) مشهورترین اثر لنین در این زمینه البته "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" است، ولی بسیاری از نوشته های لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه از این لحاظ آموزنده اند و مجموعه های خوبی از آنها در رابطه با پلیمیک های درونی چپ ایران در طول انقلاب بهمین به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده اند. در مورد تحلیل وموضع کائوتسکی در قبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رجوع کنید به:

M. Salvadori, *Karl Kautsky and the Socialist Revolution 1880 - 1938*, New Left Books, 1979, pp. 91-108.

(۵) برای تفصیل نظر نگارنده در مورد عدم تکافوی جمهوری دموکراتیک و لانیک برای تحقق آزادی و دموکراسی نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تناقضات جمهوری خواهی"، *بارو*، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳ (اوت ۲۰۰۴)، بویژه فصل ۲، "حکومت دموکراتیک به منزله راه

حل" و فصل ۴، "بی پایگی دموکراسی لیبرالی در ایران".

(۶) برای نظر نگارنده در مورد "ضرورت عینی انقلاب بی وقفه" در ایران امروز نگاه کنید به مرجع زیرنویس ۳، ص ۱۹۶-۱۹۳.

(۷) برای تفصیل نظر نگارنده در نقد دولت رفاه به عنوان آلترناتیو لیبرالیسم ایران نگاه کنید به مرجع زیرنویس ۵، فصل ۳، "دولت رفاه بمنزله راه حل".

(۸) بطور نمونه نگاه کنید به، "ایران در عصر بحران و انقلاب"، *بارو*، شماره ۲۵، اسفند ۱۳۸۹ (مارس ۲۰۱۱).

(۹) بحث دادور در این مورد در پلیمیک با یک موضع ظاهرا آناشویستی است که به تحرک پائین دلبسته است و به شکل گیری یک رهبری سیاسی برای جنبش بی اعتناست. صحت برجسب "آناشویسم" برای موضعی که مورد نقد دادور است در اینجا مورد بررسی نیست.

(۱۰) بیان خود مقاله سلبی است، یعنی خطرات و عوارض منفی غیاب چنین جبهه ای را برای ایران تأکید می کند: "در ایران نیز... در صورت وقوع تحولات انقلابی، نبود یک همچون جبهه گسترده از فعالین در جنبش دموکراتیک و آزادیخواه ایران و نتیجتاً عدم وجود برنامه های هماهنگ شده و مشترک برای مرحله گذار و به ویژه در جهت ایجاد فضایی آزاد و دموکراتیک که نمایندگان جریانات متنوع سیاسی و به ویژه سوسیالیست ها در صورت انتخاب به مجلس مؤسسان که نظام سیاسی آینده را تعیین می کند، قادر باشند با طرح پلتفرم ها و پیشنهادات مشخص خود در شکل گیری قانون اساسی آینده، تأثیر قاطع داشته باشند، به پیشبرد و تعمیق انقلاب کمک نمی کند."

(۱۱) عین جملات دادور چنین است: "در جامعه ۷۵ میلیون نفری ایران، تعداد فعالین و جریانات چپ که به این شناخت رسیده باشند که علاوه بر استبداد و تئوکراسی حاکم، مناسبات سرمایه داری نیز معضلی اساسی در برابر ایجاد یک جامعه انسانی است و برنامه سیاسی جنبش نه فقط سرنگونی نظام جمهوری اسلامی بلکه نفی سرمایه داری و تلاش جهت برپایی جامعه نوین سوسیالیستی بر پایه روابط غیر کالایی، غیر کارمزدی و غیر استثماراری باشد، شاید از چند هزار نفر هم فراتر نرود... آیا تا وقتی که شرایط دموکراتیک اجتماعی که پدید آورنده زمینه های بهتری جهت تجربه اندوزی و شناخت بیشتری در میان مردم گردد، از جنبش چپ و به ویژه فعالین آن این انتظار نمی رود که شعارها، مطالبات، تاکتیک ها و برنامه های مبارزاتی خود را با واقعیات امروز متناسب کرده درصد کمک به ایجاد زمینه های عینی و ذهنی لازمه جهت حرکت به سوی سوسیالیسم برآیند[۴]"

جنبش انقلابی توده ای در مصر ادامه دارد

تصمیم را چالش خواهیم کرد. ما ترسی از اخراج یا زندان نداریم. شعار ما اتحاد کارگران مصر است و ما همبستگی و حمایت مان از هر اعتراض یا تحصن کارگری را نشان خواهیم داد." دولت میگوید که تمام اعتراضات و تحصن ها در تمام بخش ها باید فوراً پایان یابد! بویژه که دولت به قسمت اعظم مطالبات مردم که از طرق قانونی دنبال شده، رسیدگی کرده است. هم چنین، دولت در حال نوشتن برنامه ای برای اصلاح سیاست های اشتغال و دستمزدهاست که اساسی ترین خواسته ی کارگران است.

کمال خلیل سخنگوی حزب دموکراتیک کارگر که در حال شکل گیری است، اظهارداشت که "تظاهرات های اخیر مردم در پی افشای میزان دارائی های مسئولین و تفاوت نجومی حقوق و مزایای کارگران با مدیران مؤسسات است. انقلاب، تنها برای آزادی نبود، این تظاهراتها ادامه بخش اجتماعی انقلاب است.."

"مرکز اتحادیه ها و خدمات کارگری" طی اطلاعیه ای این لایحه را محکوم نموده و شورای عالی نیروهای مسلح را فرا خواند که آن را رد کند و در مقابل گفتگوهای جمعی با کارگران، صاحبان بیزنس ها و نیز تشکلات مدنی و سیاسی را دامن زنند و چالشهای اخیر را به بحث بگذارند. در اطلاعیه آمده است: "مسئولان دولت مصر بعد از انقلاب از درک جنبش کارگری عاجز مانده و در عوض موضعی متکبرانانه گرفته اند و از تحولات دموکراتیک در کشور ممانعت می کنند." در اطلاعیه هم چنین گفته شده که لایحه پیشنهادی، بازگشت به همان روش عملی است که رژیم سرنگون شده نیز با استناد به ماده ۱۹۴ قانون مجازات عمومی تا سال ۲۰۰۳، اعتصاب را ممنوع و آن را جرم جنایی اعلام نموده بود و حتی بعد از آن که مصر موافقتنامه بین المللی کار را امضا نمود، باز هم چنان محدودیت هایی بر آن اعمال کرد که عملاً استفاده از آن حقوق را غیر ممکن ساخت.

لازم به تذکر است که این پیش نویس هنوز در شورای عالی نیروهای مسلح تصویب نشده است.

روز جمعه اول آوریل در میدان تحریر قاهره هم چنان که در مرکز شهر اسکندریه تجمع و تظاهراتی با عنوان "نجات انقلاب" برگزار شد که طی آن مردم معترض خواهان محاکمه فوری حسنی مبارک و خانواده و نزدیکان او و هم چنین چهره های دیگر رژیم مبارک شدند.

پیش از آن در روزهای ۲۴ و ۲۸ مارس در مخالفت با پیش نویس لایحه ممنوعیت تظاهرات، در قاهره تظاهرات هائی برپا گردید که ترجمه گزارشهای مربوط به آن ها را در ادامه می خوانید:



کارگران پیش نویس لایحه "ممنوعیت تظاهرات" را نمی پذیرند: تظاهرات کارگری ادامه خواهد یافت!

بر اساس این پیش نویس، کسانی که تظاهرات یا تحصنی را سازمان دهند که مانع جریان کار در هر یک از سازمانهای دولتی، خدمات عمومی و یا در مؤسسات خصوصی شود، به زندان و جریمه ای معادل ۵۰ تا ۱۰۰ هزار پوند مصر محکوم خواهند شد. کسانی که تظاهراتهای خشونت آمیز ترتیب دهند و یا باعث خرابکاری در ابزار تولید شوند، به وحدت ملی و صلح اجتماعی آسیب برسانند، باعث اغتشاش عمومی شوند و یا اموال عمومی و خصوصی را اشغال نمایند یا خساراتی بار آورند، به بیش از یک سال زندان محکوم شده و جریمه ی نقدی از پنجاه تا صد هزار پوند مصری پرداخت خواهند کرد. این قانون فقط تحت "حالت فوق العاده" قابل اجرا خواهد بود. روز چهارشنبه مجدی راضی سخنگوی دولت در گفتگویی با روزنامه دبی نیوز مصر گفت که تنها تظاهراتهای مسالمت آمیزی که مانعی برای کسب و کار و یا ترافیک ایجاد نکنند، مجاز است!

فعال کارگری، ناجی رشاد میگوید: "تظاهرات ها ادامه خواهد یافت و ما این

گزارشگر: تمیم علیان
برگرفته از: دیلی نیوز مصر ۲۴ مارچ ۲۰۱۱
thedailynewsegypt.com

قاهره - کارگران، فعالین و سازمانهای کارگری لایحه ای جرم شمردن برخی "تظاهرات ها، تحصن و تجمع ها" را رد کرده و گفته اند که تظاهرات ها را تا رسیدن به مطالبات مشروع شان ادامه خواهند داد. چنین قوانینی قبلاً هم صادر شده ولی نتوانسته جنبش کارگری را متوقف کند. اعتراضات و تظاهرات های آنها ادامه انقلاب ۲۵ فوریه است که یکی از اصلی ترین خواست هایش عدالت اجتماعی بوده.

کامل عباس دبیر سی تی یو. دبلیو. اس (مرکز اتحادیه ها و خدمات کارگری) میگوید: "دولت کار وحشتناکی کرده، این تصمیم تظاهراتها را متوقف نخواهد کرد چرا که خواسته های مشروعی را طرح میکنند. آی ال او این پیش نویس را به دلیل اینکه در تضاد با موافقتنامه های بین المللی است که مصر هم آنها را امضا کرده، محکوم خواهد شد."



صدها تن در اعتراض به پیش نویس لایحه ممنوعیت تظاهرات راهپیمایی کردند!



تصویری از تظاهر کنندگان در حال حمل پلاکاردی که بر آن نوشته: "اعتصاب علیه فقر و گرسنگی قانونی است."

موارد خشونت و یا توقف تولید قابل اجراست و اینکه " ما به حق اعتصاب ، تحسن و تظاهرات اعتقاد داریم، اینها اساس انقلاب ما بوده و تا آجا که به بلوا و آشوب دامن نزنند، ممنوع نخواهد بود!"

...
فعالین " جنبش انقلابیون سوسیالیست" در میدان تحریر (آزادی) به تظاهرات کارگران پیوستند و خواستار محاکمه حسنی مبارک و سایر عناصر رژیم سرنگون شده و نیز پاکسازی رادیو تلویزیون دولتی شدند. تظاهر کنندگان با دادن شعارهای ضد ارتش در رابطه با ادعاهای شکنجه ، در برابر ساختمان مرکزی دولت تجمع نمودند و در راه بازگشت، در خیابان قصر العینی به میدان تحریر به بست نشستند و راه را بستند. یحیی فکری مدیر مرکز مطالعات سوسیالیستی میگوید: "این لایحه برای در هم شکستن جنبش اجتماعی است که مطالبات برحق دارد. این یک دیکتاتوری پنهان است درپوشش انقلاب. اگر کارگران روی خواسته هایشان پافشاری کنند، دولت و شورای عالی نظامی، به خواسته هایشان گردن خواهند نهاد. "

کارگران در اعتراض به لایحه پیشنهادی، فراخوان یک تظاهرات یک میلیون نفری در روز جمعه در محل میدان تحریر داده اند.



هم چنین ، " جنبش جوانان ۶ آپریل" این لایحه را محکوم کرده : " سرکوب آزادی بیان مردم به هر دلیلی که باشد، پذیرفتنی نیست. اعتراضات کارگری به سادگی میتوانند از طریق گفتگوهای علنی با کارگران ، بدون ممنوعیت اعتراض ، حل و فصل شوند. تظاهراتهای ضد انقلاب را هم که توسط بقایای رژیم سرنگون شده سازمان داده میشود، میتوان به سهولت و از طرق مختلف متوقف کرد."

عباس افزود که آنها پیشنهادی به وزارت دارائی داده اند برای ایجاد کمیته ای متشکل از کارگران، کارفرمایان و مسئولین دولتی و کارشناسان به منظور پیشبرد مذاکرات. وی گفت: " ما معتقدیم که این بهترین مکانیسم پاسخ به مطالبات کارگران است. چرا که مشکلات را مورد بحث قرار داده و راه حلهایی زمان بندی شده ای را ارائه میدهد، ولی این پیشنهاد نادیده گرفته شد. " کارگران گفته اند که بعد از انقلاب ۱۹۵۲ ، دو فعال کارگری توسط شورای انقلاب اعدام شدند . جرم ایشان این بود که " ضد انقلاب" بودند. انور سادات ، رئیس جمهور سابق نیز در سال ۱۹۷۷ ، قانون مشابهی وضع نمود که در دوران نآرامی های ۱۷ و ۱۸ ژانویه همان سال که عدالت اجتماعی طلب میکرد ، تظاهرات را ممنوع نمود .

فعال کارگری ، خلیل گفت که حزب یادداشتی آماده کرده که تمام مطالبات کارگران را در بر دارد و آن را به حسام شرف نخست وزیر ارائه خواهند کرد. پیشتر نیز کارگران ، اظهارات حسام شرف را که تظاهراتهای کارگران را به دلیل ایجاد وقفه در اقتصاد مورد انتقاد قرار داده بود، محکوم نموده بودند. رشاد گفت: " مطالبات کارگران شامل رسمی شدن کلیه کارگران قراردادی موقت، و بازگشت به کار کلیه کارگران اخراج شده به خاطر فعالیت های سندیکائی شان است. این ها نیاز به تصمیم گیری های ساده ای دارد."*

تلخیص گزارشی از: تمیم علیان
برگرفته از: دیلی نیوز مصر ۲۸ مارچ ۲۰۱۱
thedailynewsegypt.com

قاہرہ - یکشنبه شب (۲۸ مارچ به وقت مصر) ، صدها تن در اعتراض به پیش نویس لایحه ممنوعیت تظاهرات، از محل سندیکای روزنامه نگاران به سمت ساختمان محل دولت به راهپیمایی پرداختند. این راهپیمایی را " فدراسیون اتحادیه های مستقل کارگری" پس از آن که دولت هفته پیش پیش نویس لایحه ممنوعیت تظاهرات را تصویب نمود، فراخوان داد. پیش نویس این قانون که ظاهرا قراراست تنها در حالت فوق العاده اجراگردد شامل زندان و جریمه نقدی تا ۵۰۰ هزار پوند مصر می باشد.

صدها تن از کارگران و اکتیویست ها شعارهایی علیه دولت و شورای عالی نیروهای مسلح دادند و از ایشان خواستند که لایحه رامردود اعلام کنند. کمال ابوعیظه رهبر سندیکای مستقل کارکنان وزارت مالیات - بخش مستغلات گفت تازمانی که سندیکاها مستقل را قانونی اعلام نکنند، ما این لایحه را نمی پذیریم و آن را چالش خواهیم کرد. پیشتر ، وزیر دادگستری گفته بود که لایحه پیشنهادی ، موقتی است و وقتی شرایط اضطراری تمام شود، پایان خواهد یافت و تنها در

چرا مداخله نظامی غرب در لیبی را باید محکوم کرد

رژیم را از سرشان کم می کنند؟ این استدلال تازه ای نیست، و در دوره ریاست جمهوری بوش (پسر) و در گرماگرم تبلیغات "محور اهریمنی"، بخشی از اپوزیسیون لیبرال ایران عینا با همین استدلال منتظر و مبلغ حمله امریکا به ایران بود و چشم امید به سیاست نئوکان های امریکایی داشت. در برابر چنین استدلالی (که اکنون نه به سیاست نئوکان ها، بلکه به وفاق جامعه بین المللی و عمومیت یافتن "مداخله انسان دوستانه" چشم امید دوخته است) باید گفت، مداخله نظامی امپریالیستی تنها شر رژیم بر سر کار را کم نمی کند، بلکه با تأثیر گذاشتن بر توازن قوای سیاسی و طبقاتی در داخل این کشورها، زمینه ساز روی کار آمدن رژیم تازه ای هم می شود. معنای "تغییر رژیم" همین است، و لازم نیست آدم سوسیالیست باشد تا بداند اگر رژیم مطلوب قدرت های امپریالیستی می توانست خواسته های توده مردم این کشورها را برآورده کند، مبارک و بن علی (و حتی قذافی که در هشت سال گذشته مجددا عزیز کرده تونی بلر شده بود) دچار انقلاب نمی شدند. مخالفت سوسیالیست ها با مداخله امپریالیستی، به این حقیقت ساده متکی است که زمینه عینی انقلاب های جاری چیزی جز عملکرد نظام اقتصادی و نظام سیاسی جهانی ای نیست که قدرت های امپریالیستی ستونهای اصلی آن هستند.

با اینکه این بار مداخله نظامی قدرت های بزرگ برخلاف دفعات پیش با مخالفت افکار عمومی روبرو نیست، اما هیچ معلوم نیست که حتی این بار بتوانند به اهداف خود دست یابند. مهمترین دلیلش تضاد میان خود قدرت های امپریالیستی، و همچنین واگرایی منافع قدرت های منطقه ای با قدرت های امپریالیستی است: فرانسه که موقعیت تضعیف شده امریکا،

و تعهد اوپاما به ترک افغانستان و عراق، را می دید بسرعت پیشدستی کرد و عملیات نظامی را تقریبا به تنهایی آغاز کرد. امریکا که نمی تواند به سرکردگی قدرتی جز خود به این سادگی اعتراف کند، بناچار وارد عملیات شد و تأکید کرد که ابتکار عمل را امریکا به دست دارد و حتی هدف عملیات را تغییر رژیم اعلام کرد. اما دولت اوپاما بخوبی می داند که امریکا نه توان اقتصادی و نه توان نظامی درگیر شدن در یک جنگ دیگر را ندارد، و بنابراین خواهان ایفای نقش ناتو شد. امری که فرانسه، و آلمان نیز، با آن مخالف اند. در همین احوال، اتحادیه عرب که ابتدا پوششی برای مداخله قدرت های بزرگ فراهم کرده بود، تحت تأثیر خیابان های کشورهای عربی (بویژه در یک دوره پر تکان و انقلابی)، نسبت به کل عملیات ابراز تردید می کند. و ترکیه نیز، که هرچه می گذرد نقش فعال تری در شکل دادن به تحولات منطقه ایفا می کند، با اینکه تنها کشور خاورمیانه است که در ناتو عضویت دارد، موافق نیست که ناتو این عملیات را هدایت کند و حتی ترجیح می دهد که خودش نقش واسطه مابین رژیم قذافی و قدرت های بزرگ را ایفا کند. علیرغم قطعنامه سازمان ملل، واقعیت بحران مناسبات سیاسی جهانی و تشدید تضادهای درونی امپریالیست ها چنان است که حتی ممکن است مداخله نظامی شان در لیبی بدون هیچ نتیجه روشنی به پایان برسد.

تضادهای درونی نظام امپریالیسم جهانی واقعیتی است که یک عامل مهم وضعیت بحرانی جهان را در دوره حاضر شکل می دهد. اما چپ نمی تواند تنها بر این عامل حساب باز کند. مهمترین نقطه اتکاء چپ تنها جنبش طبقه کارگر می تواند باشد. و اگر چه در حال حاضر نمی توان از یک جنبش بین المللی کارگران سخن گفت، اما مارکسیست های ایران وظیفه دارند که، برای شکل دادن به چنین جنبشی در سطحی جهانی در آینده ای که امیدواریم چندان دور نباشد، از همین امروز طبقه کارگر ایران را با شناخت عمیقی

نسبت به وضعیت سیاست بین المللی و نقش قدرت های امپریالیستی آشنا کنند. مداخله امپریالیستی در لیبی مورد مناسبی است تا این موضوع مارکسیستی را بدل به خودآگاهی کارگران ایران کرد که: از زاویه اهداف سوسیالیستی و منافع جهانی طبقه کارگر، تأثیر مداخله امپریالیستها در لیبی را نمی توان برحسب نتایج محدودش در خود لیبی ارزیابی کرد. حتی اگر پیامد فوری دخالت امپریالیستی در لیبی سقوط قذافی و تسهیل پیشروی جنبش در خود این کشور باشد (امری که ایدا قطعی نیست، بلکه برعکس، حتی در خود لیبی شکل دادن به رژیمی مطلوب امپریالیستها را محتمل تر می کند)، هنوز سوسیالیست ها موظفند پیامدهای این مداخله امپریالیستی را در سطح وسیع تر و در متن جهانی ارزیابی کنند. از این زاویه، مداخله امپریالیستی در لیبی سابقه ای در روابط بین المللی به پشتوانه پذیرش افکار عمومی، چه در اروپا و چه در کشورهای نظیر ایران، خلق می کند. سابقه ای که مداخله نظامی قدرت های امپریالیستی در جنبش ها و انقلاب های کشورهای دیگر را بدل به امری طبیعی و معمول می کند. بویژه در وضعیت حاضر جهان، که بر متن بحران اقتصاد جهانی شکل گیری زنجیره ای از انقلاب ها کاملا ممکن و محتمل است، چنین تحولی یک عامل منفی بر سر راه پیشروی کارگران برای یک انقلاب ضد کاپیتالیستی، و دشمن هر انقلاب پیروزمند کارگری و هر حکومت کارگری، خواهد بود.*

تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت

ایرج آذرین

را در نشریه نشریه بارو شماره ۱۶
بهمن ۱۳۸۱ - ژانویه ۲۰۰۳
در سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری
بخوانید

آدرس سایت اتحاد سوسیالیستی
کارگری

www.wsu-iran.org

آدرس سایت کارگر امروز

www.workertoday.com

تماس مستقیم با اتحاد سوسیالیستی
کارگری

wsu@home.se

تلفن:

0046-739-397-143

علیه کار ارزان

مبارزه کارگران علیه قانون کار



رضا مقدم

Be Pish!

NO : 63

WEEKLY PAPER OF WORKERS SOCIALIST
UNITY-IRAN
WWW.WSU-IRAN.ORG
BEPISH@HOTMAIL.FR

News - Political

April 2011

چرا مداخله نظامی غرب در لیبی را باید محکوم کرد

ایرج آذرین

۲۳ مارس ۲۰۱۱

موضع چپ در برابر مداخله نظامی قدرت های بزرگ در لیبی چه باید باشد؟ پنج روز پس از قطعنامه سازمان ملل که بمباران فوری نیروهای مسلح قذافی را به دنبال داشت، هم اکنون در سطح جهانی در موضع گیری نیروهای چپ در قبال این مداخله آشفتگی و چنددستگی وجود دارد. (بطور نمونه نگاه کنید به مقالات سایت Znet). به نظر من، حیاتی است که سوسیالیست ها این مداخله نظامی امپریالیستی را که تحت پوشش قطعنامه سازمان ملل انجام می گیرد بی چون و چرا محکوم کنند، و مارکسیست های ایرانی باید بویژه دلایل این محکوم کردن را برای کارگران ایران به روشنی توضیح دهند.

سوسیالیست ها باید این مداخله نظامی را محکوم کنند، اما نه به دلایلی که بطور مثال چاوز در ونزولا، یا اتحادیه کوساتو در افریقای جنوبی، در دفاع از رژیم قذافی در برابر آمریکا می آورند. تردید نباید داشت که قذافی دلقک دیوانه ای است که هیچ نوع ترقی خواهی را نمایندگی نمی کند، و رژیمش یک رژیم تماما ارتجاعی است که کم شدن سایه اش از سر لیبی برای پیشروی و تعمیق انقلاب لازم است. اما سوسیالیست ها نمی توانند و نباید سقوط رژیم قذافی را به بهای مداخله نیروهای امپریالیستی بپذیرند. چرا؟ چون هدف قدرت های بزرگ امپریالیستی (در حال حاضر فرانسه، بریتانیا، و آمریکا) از حمله به لیبی کنار زدن موانع پیشروی و تداوم انقلاب نیست، بلکه منحرف کردن انقلاب و شکل دادن به روند و رژیم مطلوب خودشان است. این حقیقتی است، و به نظر من دستکم برای چپ ها نیاز به تفصیل و استدلال ندارد. آنچه محتاج بررسی است، این نکته است که، برغم

بریتانیا با تقلب قطعنامه ای از سازمان ملل برای اشغال عراق تحت عنوان از میان بردن "سلاح های کشتار جمعی" گرفتند، و عراق را به روزی انداختند که می بینیم. در هردوی این موارد، دولت های بزرگ امپریالیستی با مخالفت بزرگ افکار عمومی کشورهای غرب مواجه بودند. اکنون، در دل امواج انقلاب عرب، دارند تلاش می کنند تا مداخله خارجی و امپریالیستی را به بهانه ملاحظات "انسان دوستانه" در دوره متحول حاضر به ثرم تبدیل کنند. اگر موفق شوند تا این تحول بیسابقه در روابط بین المللی را تثبیت کنند، چنین تحولی پیامدهای منفی بزرگی برای زنجیره انقلاب هایی خواهد داشت که در متن بحران کاپیتالیسم جهانی از جهان عرب آغاز شده است.

ریاکاری قدرت های بزرگ نیاز به تفصیل ندارد: در مورد بحرین (که آمریکا در آن پایگاه دریایی و ناوگان دارد)، نه فقط تظاهر کنندگانی را روز روشن در خیابان ها شکار می کنند که مطالبات ناچیزی را خواسته اند، بلکه لشکر کشی عربستان با هدف آشکارا اعلام شده سرکوب اعتراضات مردمی از جانب قدرت های بزرگ ندیده گرفته می شود. همچنین در مورد یمن (که رژیم آن سالهاست با حمایت آمریکا بر سر کار است)، کشتار تظاهر کنندگان هیچ "مداخله انسان دوستانه" ای را ایجاب نمی کند! و مورد عربستان که اصلا گفتن ندارد. حتی ریاکاری شان را پنهان نمی کنند: تحت عنوان تأمین "منطقه پرواز ممنوع" قطعنامه می گذرانند، اما بعد نه فقط نیروی زمینی قذافی را بمباران می کنند، بلکه چه باراک اوباما و چه حتی وزیر خارجه های قدرت های درجه سومی مثل سوئد اعلام می کنند که هدف تغییر رژیم است!

در اینجا، ممکن است استدلال متقابل این باشد که، آیا مخالفت با مداخله نظامی قدرت های بزرگ، حاکی از دغدغه مکتبی و غیر عقلانی "ضد امپریالیستی" نیست؟ گیریم قدرت های بزرگ انگیزه های پوشیده و ریاکارانه دارند، اما دستکم در مورد لیبی که وارد عمل شده اند، آیا این بسود مردم لیبی نیست که شر این

اینکه نیات و اهداف امپریالیست ها دانسته عمومی است، چرا چپ ها در مورد مداخله امپریالیستی در لیبی دچار اغتشاش شده اند؟ به نظر من پاسخ را در شرایط انقلابی جهان عرب باید جستجو کرد، که سمپاتی هر انسان شریفی را به تداوم مبارزه شان بر می انگیزد. نتایج یک نظرسنجی افکار عمومی در کشورهای اروپا که امروز اعلام شده نشان می دهد که در بریتانیا ۳۵ درصد مردم موافق اقدام نظامی دولت شان در لیبی برای "محافظت مردم غیرنظامی از حملات هوایی رژیم قذافی" هستند. حتی در کشور متمدنی مثل دانمارک (که از قضا نخست وزیر سابق دست راستی اش اکنون دبیر کل ناتو است) نزدیک ۸۰ درصد مردم از اقدام دولت دانمارک در اعزام هواپیماهای جنگی برای مشارکت در حمله به لیبی خشنود اند، و نزدیک ۴۵ درصد حتی موافق اعزام نیروی زمینی به لیبی در آینده هستند. واقعیت این است که این ارقام بازتاب احساسات شرافتمندانه افکار عمومی اروپا در همبستگی با انقلاب عرب است. اکثریت بزرگ مردم اروپا، به درست نگران این هستند که قذافی که چهل سال است به هر بهایی به قدرت چسبیده، اکنون برای حفظ خود در برابر خیزش توده ای خسارات جانی بیشتری به توده مردم لیبی وارد کند. اما دقیقاً همین احساسات پاک است که از جانب دولت های بزرگ و کوچک غربی مورد بهره برداری قرار می گیرد تا مداخله نظامی در شکل دادن به نظام های سیاسی کشورهای دیگر را تحت عنوان "مداخله انسان دوستانه" مشروعیت دهد. دوازده سال پیش، در ۱۹۹۹، ناتو به بهانه "مداخله انسان دوستانه"، بدون اینکه حتی قطعنامه ای از سازمان ملل ظواهر حقوقی را رعایت کند، بلگراد را زیر بمباران گرفت و کوسوو را از یوگسلاوی جدا کرد. درست هشت سال پیش، در مارس ۲۰۰۳، آمریکا و